

نقد
اقتصاد سیاسی

مکتب اونو در بوته‌ی نقد (۲)

کجاندیشی‌های اونو و پیروانش در خوانش و روش «سرمایه»



حسن آزاد

نقد اقتصاد سیاسی

اردیبهشت ۱۳۹۶

در بخش نخست این نوشتار، به سه دیدگاه متفاوت و مستقل در درک روش **مارکس**، ساختار کتاب سرمایه و خوانش این اثر اشاره کردم، که بعد از جنگ دوم جهانی شکل گرفته‌اند. این سه دیدگاه بر طبق توالی زمانی عبارتند از: مکتب **اونو** در ژاپن، خوانش‌های نو از **مارکس** در آلمان و دیالکتیک نظام‌مند در کشورهای انگلیسی‌زبان. این سه نحله‌ی فکری در عین وجود برخی نکته‌های مشترک، جریان‌های فکری جداگانه‌ای با پرسمان‌ها و رویکردهای گوناگون محسوب می‌شوند. به‌ویژه مکتب **اونو** که زمینه‌ی شکل‌گیری آن حتی به پیش از جنگ دوم جهانی بر می‌گردد، و صرفاً در فضای فکری ژاپن و در گفتگوی بین مارکسیست‌های ژاپنی (به استثنای **آلبریتون** و **ایتو** که با بحث‌های نظری غرب آشنایی دارند) قوام گرفته است. (۱)

جریان خوانش‌های نو در سال‌های ۱۹۶۰ کاملاً جدا و بدون ارتباط با مکتب **اونو** و در زمینه و مسیر متفاوت فکری در آلمان تکوین یافت. این نحله‌ی فکری در فضای نقد و گفت‌وگو بین روشنفکران چپ و مارکسیست آلمانی تاکنون به حیات خود ادامه داده است.

اما جریان دیالکتیک نظام‌مند فعالیت‌های نظری خود را در کشورهای انگلیسی‌زبان در دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز کرد. در بین پیشگامان این نحله‌ی فکری، **کریس آرتور** تا اندازه‌ای تحت تأثیر مکتب **اونو** قرار دارد، هرچند انتقادهای مهمی را نیز علیه آن مطرح کرده است. و برخی مانند **گیرت روتین**، **روبرتو فینه‌چی** و **ریکاردو بلوفیوره** با بحث‌های خوانش‌های نو آشنایی دارند. اما در مجموع این جریان فکری مسیر مستقل و خاص خود را پیموده است. در بخش نخست، هم‌چنین به‌طور اجمالی بر شرایط تاریخی شکل‌گیری مکتب **اونو** و اصول و چارچوب کلی سرمایه‌داری ناب اشاره شد، و برخی از کاستی‌های آن در همین سطح ناب مورد تأکید و واکاوی قرار گرفت.

سکین یکی از شارحان مکتب **اونو** مدعی است: «مشارکت اصلی **اونو** در اقتصاد سیاسی مارکسی، اصلاح کامل کتاب «سرمایه» یا ارائه‌ی دیالکتیک سرمایه هم‌چون نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب است.» (۲) این نوشتار به معرفی شیوه و مختصات خوانش **اونو** از «سرمایه» می‌پردازد، و در عین حال اصلاح‌ها و تجدیدنظرهای این مکتب را در پیوند با تصحیح کتاب «سرمایه» در بوته‌ی آزمون قرار می‌دهد. فراتر از آن، در پرتو این سنجش، قرائتی اثباتی و استوار بر متن و مراد **مارکس** هرچند به‌طور فشرده، از ساختار و روش او ارائه می‌کند.

همان‌گونه که در بخش پیشین این نوشتار آمده است، **اونو** سرمایه‌داری ناب را به سه اصل یا آموزه تقسیم می‌کند که به ترتیب عبارت‌اند از: گردش، تولید و توزیع. اصل گردش فصل‌های اول تا پنجم کتاب «سرمایه» را دربر می‌گیرد و به تشریح شکل‌های گردش یا «کالا» و «پول» و «سرمایه» می‌پردازد، که به نظر **اونو** در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری و سرمایه‌داری به‌طور مشترک دیده می‌شوند. با تبدیل نیروی کار به کالا (روندی که به قهر فراققتصادی انباشت اولیه نیاز دارد)، شکل‌های مبادله‌ی کالایی بر روند کار و تولید (که بنیاد مادی و ذات درونی تمام جوامع را تشکیل می‌دهند) مسلط شده و آن را به شکلی متناسب با خود دگرگون می‌سازند. به سخن **اونو**:

«شکل‌های روابط انسانی ویژه‌ی مبادله‌های کالایی در واکنش نسبت به روند تولید بر آن اثر می‌گذارند، به تدریج در آن نفوذ می‌کنند و سرانجام بر آن چیره می‌شوند. بدین‌سان، اقتصاد کالایی با نفوذ تدریجی از خارج به تولید، پایه‌ی اساسی عملکرد خود را تأمین می‌کند. به این دلیل نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب برخلاف نظر غالب که باور دارد اقتصاد سیاسی باید نخست روند تولید را به‌عنوان بنیاد واقعی هر روند اقتصادی مورد بررسی قرار دهد، نمی‌تواند از آموزه‌ی تولید عزیمت کند.» (۳)

اونو سه آموزه یا سه اصل نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب را مطابق «علم منطق» هگل تنظیم می‌کند که از سه آموزه‌ی «هستی»، «ذات» و «مفهوم» تشکیل شده است (۴). آموزه‌ی نخست، شکل هستی را مورد بررسی قرار می‌دهد، بدون آن که به محتوای ذاتی آن نگاهی بیفکند. آموزه دوم، هدفش کنکاش در ذات درونی آن است، و سرانجام آموزه سوم، به تحول و حرکت موضوع مورد تحقیق می‌پردازد.

در دیدگاه اونو نسبت به چهار فصل آغازین کتاب «سرمایه» و اصل گردش به‌طور کلی سه کاستی قابل تشخیص است:

۱- تقدم گردش نسبت به تولید یا گردش‌گرایی (Circulationism)

۲- تفسیر فراتاریخی از گردش و شکل‌های گردش‌ی یعنی کالا، پول و سرمایه در چهار فصل اول «سرمایه»

۳- تقلید کامل از هگل

در نقد دیدگاه مکتب اونو و در دفاع از تقدم تولید نسبت به گردش، به مطالبی در نوشتار قبلی اشاره شد، در این جا صرفاً به ذکر این نکته بسنده می‌کنم که تولید سرمایه‌داری تولیدی است با تقسیم کار گسترده‌ی اجتماعی به صورت شاخه‌ها و رشته‌های گوناگون که به واحدهای جدا و مستقل بسیاری تجزیه شده است؛ به این معنا که بین آن‌ها رابطه‌ی مستقیم اجتماعی وجود ندارد (۵). این واحدهای مستقل از یک‌سو، در رقابت و دفع یک‌دیگر عمل می‌کنند و از سوی دیگر، به‌عنوان اجزا و حلقه‌های کل سرمایه‌ی اجتماعی شرط لازم در بازتولید و جذب یک‌دیگر به‌شمار می‌آیند. افزون بر این، تولید به‌طور مستقیم به‌منظور مصرف انجام نمی‌گیرد و رابطه‌ی بین آن‌ها مستقیم و بی‌واسطه نیست. بر بستر چنین شرایطی، مبادله و گردش به‌عنوان میانجی و حلقه‌ی ضروری بین واحدهای تولیدی و هم‌چنین بین تولید و مصرف اجتماعی خودنمایی می‌کند و بازتولید اجتماعی را مسیر می‌سازد.

بدین‌سان، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری یک ساختار معین اقتصادی است که در آن مبادله و گردش هم‌چون شرط لازم بازتولید اجتماعی، پیوند بین واحدهای تولیدی جدا و مستقل، و تولید و مصرف اجتماعی را برقرار می‌سازد. پس در واقع، ساختار ویژه‌ی تولید جایگاه و ضرورت گردش را به‌عنوان شکل مبادله‌ی محصولات بین واحدهای تولیدی از یک‌سو، و وساطت تولید و مصرف را از سوی دیگر تعیین می‌کند، نه برعکس. مبادله و گردش مقدم بر تولید نیستند، بلکه مؤخر بر آن هستند. به‌راستی بدون چنین دیدگاهی ما چه‌گونه می‌توانیم از راز بت‌وارگی کالاها پرده برداریم؟ مارکس آن‌جا که سرشت بت‌واره‌ی کالا و رازگشایی از آن را وجهه‌ی همت خود قرار می‌دهد، دقیقاً به همین بستر و سرشت پایه‌ای، عمیق و ذاتی شیوه‌ی تولید اشاره می‌کند:

«اشیای سودمند، اساساً تنها به این دلیل به کالا تبدیل می‌شوند که محصول کارهایی خصوصی هستند که مستقل از یک‌دیگر انجام می‌شوند. مجموعه‌ی کارهای خصوصی {منفک از یک‌دیگر}، کل کار جامعه را می‌سازد. از آن‌جا که تولیدکنندگان، ابتدا به واسطه‌ی مبادله‌ی محصولات کار خویش با یک‌دیگر تماس اجتماعی برقرار می‌کنند، خصلت اجتماعی ویژه‌ی کارهای خصوصی {و منفرد} آن‌ها نیز، نخست در چارچوب این مبادله نمایان می‌شود. به بیان دیگر، نخست و در واقع، از طریق مناسباتی که مبادله‌ی محصولات کار بین مولدین آن‌ها ایجاد می‌کند، کارهای خصوصی به منزله‌ی فعالیتی که عضو یا حلقه‌ای از کل اجتماعی است، تلقی می‌شوند. بنابراین، به‌نظر تولیدکنندگان، مناسبات اجتماعی میان کارهای خصوصی‌شان، به‌مثابه‌ی همان چیزی جلوه می‌کند که در واقع هست؛ یعنی نه هم‌چون مناسبات بی‌واسطه‌ی اجتماعی بین اشخاص در جریان کارشان، بلکه به‌مثابه‌ی مناسبات شیء‌گون بین اشخاص، و مناسبات اجتماعی بین اشیا» (۶)

کاستی دوم، به دیدگاه طرف‌داران مکتب اونو در خوانش از فصل‌های اول تا پنجم کتاب «سرمایه» برمی‌گردد که مطابق آن گردش و اشکال‌گردشی (کالا، پول و سرمایه) هم‌چون امری فراتاریخی به شکل مشترک در جوامع پیشاسرمایه‌داری و سرمایه‌داری دیده می‌شود (۷)، در این باره باید به چند نکته توجه داشت.

نخست، کلیت مورد مطالعه‌ی مارکس شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است و کتاب «سرمایه» در واقع شیوه‌ی بازنمایی منطقی این کلیت از مجرد به مشخص محسوب می‌شود. او بارها و به اشکال مختلف این نکته را مورد تأکید قرار داده است. به‌عنوان نمونه در پیش‌گفتار ویراست اول «سرمایه» می‌گوید:

«من در این اثر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، مناسبات تولید و شکل‌های متناسب با آن را مورد بررسی قرار می‌دهم» (۸)

دوم، فصل‌های نامبرده در سطحی از تجرید قرار دارند که مارکس اصطلاحاً آن را «شکل ساده‌ی گردش کالایی» یا «شکل بی‌واسطه‌ی گردش کالایی» می‌نامد. این سطح خود تجریدی است از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که در آن گردش، نه به‌عنوان حلقه‌ی ضروری در بازتولید سرمایه، بلکه به‌طور بی‌واسطه در نظر گرفته می‌شود. مارکس از آن به‌عنوان «اولین کلیت در میان مقولات اقتصادی» یا «اولین سطح جامعه‌ی بورژوازی که در آن وابستگی متقابل تقسیم کار به میانجی مبادله قابل دریافت است» یاد می‌کند. تجریدی از کل روند تولید بورژوازی که در آن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بی‌واسطه هم‌چون «یک اقتصاد بازار که در آن روزانه خرید و فروش‌های بی‌شمار انجام می‌گیرد» (۹) تجربه می‌شود. روندی که مارکس آن را با فرمول کالا-پول-کالا نشان می‌دهد که طی آن مقادیر مساوی از ارزش با یک‌دیگر مبادله می‌شوند. (۱۰)

مارکس اشکال مختلف گردش یعنی کالا، پول و سرمایه را در متن «گردش کالایی ساده» که تجریدی است از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی شکل‌های گوناگون ارزش مورد واکاوی قرار می‌دهد، و کتاب «سرمایه» را با «کالا» به‌عنوان ساده‌ترین شکل ارزش آغاز می‌کند. از این رهگذر، سطح تجرید فصل‌های آغازین و مقولاتی که در آن‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هم‌چون یک کلیت تعلق دارند، و برخلاف نظر مکتب اونو نمی‌توان آن‌ها را به پیشاسرمایه‌داری نسبت داد.

سرانجام، در مورد کاستی سوم، همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد مدافعان اونو منطق هگل را عالی‌ترین معیار علم تلقی می‌کنند، که هر تحقیقی به‌رغم موضوع خود باید به‌طور کامل از آن پیروی کند. اما مارکس به جای تقلید با رویکردی مستقل متناسب با موضوع مورد بررسی یعنی جامعه‌ی سرمایه‌داری و با توجه به انتقادهایی که نسبت به دیالکتیک هگل داشت از این منطق بهره گرفته است. یکی از نتایج بسیار نادرست تقلید از منطق هگل و مطلق‌العنانی ایده‌ی مطلق، تک‌سوژه‌ای بودن سرمایه‌داری ناب و تبعید کار هم‌چون برابرسوژه به نظریه‌ی مراحل است. به‌طور کلی در آثار پیروان مکتب اونو بی‌توجهی خاصی نسبت به طبقه‌ی کارگر به‌عنوان برابرسوژه در مقابل سرمایه وجود دارد. این بی‌توجهی ریشه در پیروی غیرانتقادی از منطق هگل دارد: «تمام نظام‌های دیالکتیکی به یک سوژه نیاز دارند که تمام داستان روایتی درباره اوست. در منطق هگل، مطلق سوژه است که به خود هستی می‌بخشد و بنیادی جاودانه و قلمرویی مستقل از آن خویش برپا می‌سازد تا بر آن تکیه زند. در نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب، سرمایه سوژه است که از سپهر گردش سر بر می‌آورد و روند کار و تولید را که در تمامی جوامع مشترک است تابع خود می‌کند و بر آن بنیاد جامعه‌ی خودبسندگی سرمایه‌داری را انکشاف می‌بخشد.» این نقل قول به‌خوبی نشان می‌دهد که بنیاد اندیشه‌ی مکتب اونو بر تک‌سوژه‌ای استوار است، و این کار را به تقلید از هگل انجام می‌دهد. وانگهی بر تعیین‌کنندگی گردش نسبت به تولید نیز تأکید می‌کند. (۱۱) در حالی که در رویکرد مارکس، تضاد سوژه‌ی سرمایه با برابرسوژه‌ی کار، یکی از تضادهای بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری محسوب می‌شود.

آلبریتون در پاسخ به انتقاد آرتور در مورد تک‌سوژه‌ای بودن مکتب اونو می‌گوید: «آرتور این نکته را مطرح می‌کند که در دیالکتیک سرمایه "کار" سوژه‌ی دوم است، اما چه‌گونه "یک مرده‌ی متحرک" می‌تواند یک سوژه باشد؟ در واقع آرتور هیچ‌گاه توضیح نمی‌دهد که دیالکتیک چه‌گونه می‌تواند دارای دو سوژه باشد (چون قادر به توضیح آن نیست)، مگر بگوید که کار نوعی شبه‌سوژه است که کاملاً در یک سوژه‌ی بزرگ‌تر ادغام شده، اما هم‌چنان قادر به مقاومت در برابر آن است. اما چه مقدار مقاومت، و این مقاومت چه تغییری در نظریه‌ی ارزش به وجود می‌آورد؟ چه‌گونه کار به معنای دیالکتیکی می‌تواند نسبت به سرمایه درونی و در عین حال بیرونی باشد، به میزانی که برای تکوین یک تقابل واقعی کفایت کند؟» (۱۲)

البته در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری، سرمایه سوژه‌ی مسلط است و کار تحت سلطه‌ی سرمایه و قانون ارزش قرار دارد. اما این امر تضاد بین این دو سوژه را در ذات سرمایه‌داری نفی نمی‌کند. مکتب اونو با فروکاستن کارگران به سطح ماشین‌آلات و ابزار تولید، در واقع رابطه‌ی اجتماعی بین سرمایه و کار را به رابطه‌ی فنی تقلیل می‌دهد.

باید توجه داشته باشیم که مصرف نیروی کار در روند تولید و اخذ ارزش اضافی از آن را نباید با استفاده از ابزارهای مادی کار در روند تولید مقایسه کرد. رابطه‌ی کار و سرمایه، یک رابطه‌ی اجتماعی است و سرمایه برای اخذ ارزش اضافی باید کارگران را تحت تابعیت خود درآورد، و بر مقاومت و مبارزه‌ی دایم آن‌ها فایق آید. مراد در اینجا، لزوماً مقاومت سازمان‌یافته نیست؛ نفس به کار واداشتن کارگران و اخذ ارزش اضافی، با مقاومت فردی در اشکال گوناگون آن روبه‌رو می‌شود: از بی‌علاقگی به کار، شانه خالی کردن از کار، غیبت تا خراب‌کاری در روند تولید. و سرمایه برای کنترل این مقاومت‌ها به انبوهی از مراقبان نیاز دارد، بدون توجه به این رابطه، استثمار نیز معنای خود را از دست می‌دهد.

بدین‌سان، نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب برای برطرف کردن «موانع» از راه حرکت سرمایه و ایجاد شرایط «مطلوب» برای عملکرد قانون ارزش، **تضاد ذاتی بین کار و سرمایه** در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را نادیده می‌گیرد: سرمایه و کار از یک‌سو متقابلاً یک دیگر را **وضع** می‌کنند - در روند بازتولید سرمایه، نیروی کار از سوی سرمایه به مصرف می‌رسد و برای سرمایه وجود دارد. در روند بازتولید کار، کار به سرمایه هم‌چون شرایط عینی بازتولید خود نیاز دارد و باید در پیوند با آن وسایل مصرف لازم برای بقای خویش و نسل آتی‌اش را تولید کند. از این حیث وجود سرمایه و کار به یک‌دیگر وابسته است، و موجودیت هر یک از آن‌ها در گروهی وجود دیگری است. و از سوی دیگر متقابلاً یک‌دیگر را **نفی** می‌کنند - سرمایه ارزشی است که در سیر حرکت‌اش مرتباً بر خود می‌افزاید، و می‌خواهد تمام پیش‌شرط‌ها و وسایل لازمه‌ی وجودش را به ارزش تبدیل کند. اما وجود سرمایه وابسته به دو پیش‌شرط اساسی، یعنی کار و طبیعت است که نمی‌تواند آن‌ها را یک‌سر تحت تابعیت قانون ارزش درآورد. کار نیز نمی‌تواند به‌طور هم‌زمان برای خود و برای سرمایه باشد. او هر چند زمان طولانی‌تری در اختیار سرمایه باشد وقت کم‌تری برای فراغت و پرداختن به زندگی خویش خواهد داشت. کار برای سرمایه، هم‌چون کار برای غیر و کار بیگانه از خویش است. از این لحاظ، بودن برای خود از سوی سرمایه یا کار، لازمه‌ی نفی بودن آن دیگری است. (۱۳)

اما برای مطالعه و کشف قوانین حرکت سرمایه، برعکس باید به روند انکشاف این تضادهای بنیادین توجه خاصی مبذول داشت.

خوانش اونو از فصل اول

فصل اول کتاب سرمایه را به‌طور کلی می‌توان به سه بخش تقسیم کرد: بخش نخست، که کالا و روابط مبادله (exchange relations) را مورد مطالعه قرار می‌دهد. بخش دوم، که به روابط ارزشی (value relations)، شکل ارزش یا تحول شکل کالا به شکل پول می‌پردازد، و بخش سوم، که بت‌واره‌گی کالا را بررسی می‌کند، و در واقع، گذاری از فصل اول به فصل دوم محسوب می‌شود. خوانش مکتب اونو از فصل اول را در سه محور «شکل و محتوای کالا»، «اثبات قانون ارزش» و مقوله‌ی «شکل ارزش» مورد واکاوی قرار می‌دهیم.

الف - شکل و محتوای کالا

به نظر اونو چون شکل‌های ارزش، یعنی کالا، پول و سرمایه به‌عنوان اجزای اصلی اقتصاد کالایی به‌طور عام از حیث تاریخی در شکل‌های تولیدی متفاوت و در دوره‌ها و مکان‌های وسیع‌تری نسبت به سرمایه‌داری مشاهده می‌شوند، پس در چهار فصل آغازین «سرمایه» این مقولات باید به‌عنوان شکل ارزش و انکشاف دیالکتیکی آن‌ها، یعنی کالا به پول و پول به سرمایه مورد مطالعه قرار گیرند. اما از فصل پنجم و با ورود به مبحث تولید سرمایه‌داری می‌توان از محتوای ارزشی آن‌ها نیز سخن گفت. از این‌رو، **مارکس** «شتاب‌زده» با طرح «کار» به‌عنوان محتوای اجتماعی ارزش اصول منطقی بحث را زیر پا گذاشته است. **توماس سکین** و **کن کوبوتا** این مراجعه‌ی زود هنگام به «محتوا» را تخطی از «علم منطقی» **هگل** می‌دانند (که در واقع موضوعش «تکوین ضروری اندیشه» (14) و انکشاف دیالکتیکی آن‌هاست).

در پاسخ به این ایراد، همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد، موضوع کتاب «سرمایه» از همان آغاز جامعه‌ی سرمایه‌داری است و کالا، پول و سرمایه در چارچوب «گردش کالایی ساده» مورد مطالعه قرار می‌گیرند که خود تجریدی است از سرمایه‌داری. شکل‌های گردش صرفاً به جامعه‌ی سرمایه‌داری تعلق دارند و از محتوای خاص سرمایه‌دارانه برخوردارند، نه محتوایی مشترک بین شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری و سرمایه‌داری. کالایی مورد بحث در آغاز «سرمایه» کالایی جامعه‌ی سرمایه‌داری است، و از سوی نیروی کاری تولید می‌شود که در روند تولید سرمایه‌داری به کالا تبدیل شده است.

افزون‌براین، نقطه‌ی عزیمت کتاب سرمایه «کالا» است که برخلاف مقوله‌ی هستی در علم منطق هم دارای شکل است و هم دارای محتوای، و از تعیین‌های متعددی نیز برخوردار است. به همین دلیل مارکس پیش از بررسی حرکت و تعیین‌های شکلی (Formbestimmungen)، در بخش دوم فصل اول به تحلیل و برشمردن تعیین‌های کالا (در جامعه‌ی سرمایه‌داری و نه پیشاسرمایه‌داری) می‌پردازد، به‌طور مشخص زیر عنوان «دو عامل کالا: ارزش مصرفی و ارزش» و «سرشت دو‌گانه‌ی کاری که در کالاها بازنموده می‌شود».

گیدو استاروستا (Guido Starosta) در انتقاد از کسانی که شکل ارزش و محتوای آن را جدا از یک‌دیگر مورد مطالعه قرار می‌دهند، توضیح می‌دهد که **مارکس** چه‌گونه در فصل اول «سرمایه» از یک‌سو، از روش **تحلیلی** یا به‌عبارتی روش تحقیق (حرکت از مشخص به مجرد) بهره می‌گیرد، (چون برخلاف مقوله‌ی هستی در منطق هگل) «کالا» مقوله‌ای کاملاً مجرد نیست و از تعیین‌های متعددی برخوردار است که باید آن را مورد واکاوی قرار داد. و از سوی دیگر، در انکشاف شکل ارزش در حرکت از کالا به پول، روش **ترکیبی** یا روش **بازنمایی** را (حرکت از مجرد به مشخص) به کار می‌گیرد، و تبیین این مسأله که چرا این دو روش لازم و ملزوم یک‌دیگرند. ظاهر زمخت و مادی کالا نمی‌تواند نقطه‌عزیمت مناسبی برای انکشاف شکل ارزش باشد. برای این کار باید در درون کالا به محتوایی اجتماعی با قدرت مبادله‌پذیری عام دست یافت. از این رو مارکس در مرحله‌ی تحلیل کالا به دو عامل تعیین‌کننده اشاره می‌کند:

نخست - کالاها به این علت از خصلت مبادله‌پذیری عام برخوردارند که کار مجرد انسانی در آنها عینیت یافته است.

دوم - در جامعه‌ی سرمایه‌داری تقسیم کار اجتماعی به شکل کارهای (واحد‌های) خصوصی و مستقل از هم سازمان یافته است. در این شکل اجتماعی، مالکان واحد‌های مختلف بر ظرفیت مولد واحد خویش آگاهی و کنترل کامل دارند اما قادر نیستند تعیین‌های اجتماعی واحد‌های منفرد را شناسایی و سازمان‌دهی کنند. در نتیجه قدرت اجتماعی به شکل وارونه در محصولات کار، یا به دیگر سخن، در شکل ارزش تجلی می‌یابد.

بدین‌سان، تحلیل کالا به‌عنوان مقدمه‌ای ضروری برای مرحله‌ی ترکیبی یا انکشاف شکل ارزش محسوب می‌شود و نمی‌توان آن را یک‌سره نادیده گرفت. بدون تحلیل دو عامل تعیین‌کننده‌ی فوق، انکشاف شکل هم‌ارز (شکل معادل) امکان‌پذیر نیست. در زیربخش {۳- الف-} ۳. [شکل هم‌ارز] می‌خوانیم: دومین ویژگی شکل هم‌ارز این است که کار مشخص به شکل

پدیداری ضد آن، یعنی کار مجرد انسانی، تبدیل می‌شود. و سومین ویژگی شکل هم‌ارز این است که کار انفرادی به شکل ضد خود، یعنی کار اجتماعی بی‌واسطه تبدیل می‌شود. استاروستا این موضوع را به‌طور خلاصه چنین بیان می‌کند:

«فرایند تحلیلی جست‌وجو برای تعیین‌های ویژه‌ی شکل ارزش را با کشف مبادله‌پذیری عام کالا کامل می‌کند، که خود از خصلت مجرد یا عام کار لازم اجتماعی نتیجه می‌شود که به‌طور خصوصی انجام گرفته و در کالا عینیت یافته است. پس شکل ارزشی در تعیین‌های خود هم‌چون بیان شیئیت‌یافته‌ی خصلت اجتماعی کار منفرد مولدین خصوصی و مستقل جلوه می‌کند و از این‌رو عینیت کاملاً اجتماعی آن بدون دخالت ذره‌ای "ماده" در آن آشکار می‌شود.» (15)

ب- اونو و سکین و «اثبات نظریه‌ی ارزش»

اونو به بحث مارکس درباره‌ی رابطه‌ی معادله بین کالاها در آغاز کتاب سرمایه اشاره می‌کند، معادله‌ای که وجود کمیّتی مساوی و مشترک در کالاها، هم‌چون شرطی برای مبادله میان آن‌ها محسوب می‌شود. اما کالاها از حیث ارزش مصرفی متفاوت غیرقابل مقایسه‌اند. بنابراین، به نظر مارکس، بعد از کنار گذاشتن ارزش مصرفی، تنها عامل مشترک و قابل سنجش این است که کالاها جملگی محصول کار به‌شمار می‌روند. اگر محصول کار را از ارزش مصرفی‌اش جدا کنیم، خصوصیت مفید انواع کار بازنموده در کالاها نیز زایل می‌شود، و تنها کار یکسان و مجرد انسانی باقی می‌ماند. به گمان اونو اما، این استدلال برای نظریه‌ی ارزش کار دلیل مثبتی محسوب نمی‌شود:

«گرچه مارکس باور دارد که با این استدلال نظریه‌ی ارزش کار را اثبات کرده است، من فکر می‌کنم که از لحاظ ضرورت اقتصاد سرمایه‌داری این استدلال دلیل مثبتی برای این نظریه به‌شمار نمی‌رود، یعنی استدلال او واقعیت روند تولید سرمایه‌داری را دور می‌زند که با تبدیل نیروی کار به کالا پا به عرصه وجود می‌گذارد.» (16)

اونو و سکین، به همین دلیل تلاش می‌کنند تا به‌زعم خود به‌شکل بایسته‌ای نظریه‌ی ارزش را اثبات کرده و ضرورت آن را نشان دهند. روش آن‌ها در «اثبات نظریه‌ی ارزش» اساساً بر **تبادل اقتصادی** استوار است. به‌نظر آن‌ها در جامعه‌ی سرمایه‌داری اگر هر کالا مطابق با کار لازم اجتماعی، یعنی مساوی با تقاضای اجتماعی برای آن تولید شود، کار مولد اجتماعی نیز به شکل متناسب بین شاخه‌های مختلف تولید تقسیم شده، و نرخ سود یکسانی در تمام آن‌ها برقرار خواهد شد:

«هنگامی که کالاها به نسبت کمیّت کار لازم اجتماعی (در حد تعادل) تولید شوند، یعنی نه به شکل مازاد تولید و نه کمبود تولید، می‌گوییم برای تولید آن‌ها "کار لازم اجتماعی" صرف شده است. بنابراین بیان دقیق نظریه‌ی کار ارزش این‌ست که کار لازم اجتماعی جوهر ارزش کالاها را شکل می‌دهد.» (17)

برای برقراری چنین وضعیتی در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب، باید کارگران قادر باشند که با مزد خود محصول کار لازم خود را خریداری کنند:

«قانون ارزش تصریح می‌کند که نظریه‌ی ارزش هنگامی معتبر است که جامعه‌ی سرمایه‌داری بتواند به حیات خود ادامه دهد و برعکس. یک جامعه در صورتی می‌تواند دوام یابد که مولدین مستقیم به محصول کار خویش دسترسی ضمانت شده داشته باشند، چون بدین طریق می‌توانند نیروی کار خود را بازتولید کنند» (18)

تمام تلاش سکین در «سمینار مکتب اونو در باره‌ی ارزش» ارایه‌ی نمونه‌های عددی برای نشان دادن امکان تعادل اقتصادی در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب بر اساس کار لازم اجتماعی است. (19)

در این مورد یادآوری دو نکته حایز اهمیت است. نخست، نظریه‌ی ارزش نظریه‌ای است چندوجهی که برای اثبات آن باید چگونگی بروز آن در سطوح مختلف تجرید را نشان داد. مارکس در این باره می‌گوید:

«علم دقیقاً عبارت است از اثبات این که قانون ارزش چه گونه خود را بروز می‌دهد. بنابراین اگر کسی بخواهد از ابتدا تمام پدیده‌هایی را که ظاهراً ناقض آن قانون‌اند توضیح دهد" باید علم را پیش از علم ارائه کند. خطای ریکاردو دقیقاً این است که در فصل اول کتاب خود درباره‌ی ارزش، انواع مقوله‌هایی را که هنوز توضیح داده نشده، معلوم و معین فرض می‌کند تا سازوکار آنها را با قانون ارزش نشان دهد» (20)

بنابراین معرفی کار به‌عنوان عامل مشترک و قابل‌سنجش در روابط مبادله‌ای بین کالاها صرفاً یک نکته است در اثبات نظریه‌ی ارزش، نه یک اثبات کامل و فیصله‌یافته. برای اثبات این سخن، شاید بتوان به مهم‌ترین فرازها در توضیح مارکس از سرشت بت‌واره‌ی کالاها، روند ارزش‌افزایی، زمان بازگشت سرمایه، شکل‌گیری قیمت تولید، تکوین قیمت بازار و نظریه‌ی رانت اشاره کرد. اعتبار نظریه‌ی ارزش دقیقاً در این است که نه تنها تناسب ارزش و قیمت در وضع تعادل، بلکه میزان انحراف قیمت از ارزش و دلایل آن در وضعیت عدم تعادل را، یعنی در شرایط رایج و غالب سرمایه‌داری نیز به‌خوبی نشان دهد.

نکته‌ی دوم، باور طرفداران مکتب اونو به وجود تعادل اقتصادی به‌عنوان شرط برقراری نظریه‌ی ارزش در سرمایه‌داری است. به بیان سکین:

«اشیای دارای ارزش، فقط به پیکریابی کار اجتماعاً لازم گرایش دارند، و هنگامی صرفاً به کار لازم اجتماعی پیکریافته بدل می‌شوند که همه به کمیتی مطابق با نیاز اجتماعی تولید شده باشند (یعنی نه بیش تولیدی و نه کم‌تولیدی)» (21)

رابرت آلبریتون در پاسخ به انتقاد موشه پوستون که باور به تعادل اقتصادی را از مشخصات مارکسیسم سنتی می‌داند، و با آگاهی از شباهت دیدگاه مکتب اونو با بینش مارکسیسم سنتی و صورت‌بندی‌نسنجیده‌ی آنها تلاش می‌کند با تفسیر و تبصره‌هایی این موضع نادرست را اصولی جلوه داده، و ردپای نظریه‌ی تعادل را در مارکس نشان دهد. او می‌کوشد با تفکیک تعادل «پویا» از تعادل «ایستا» به نظریه‌ی تعادل حقانیت بیخشد:

«این حقیقت دارد که حوزه‌های مختلف تولید پیوسته به سوی تعادل گرایش دارند... قانون ارزش کالاها در نهایت تعیین می‌کند که چه مقدار از زمان کار موجود جامعه می‌تواند برای طبقه‌ی معینی از کالا مصرف شود... اما این گرایش دایم حوزه‌های مختلف تولید به تعادل صرفاً واکنشی است در برابر اختلال دایم این تعادل.» (22)

او بی سروصدا «گرایش به تعادل» را با خود تعادل یکی می‌پندارد و در ادامه می‌گوید که در مرحله‌ی رونق، تعادل بدون نشانی از اختلال، برقرار می‌شود.

اما سرمایه‌داری یک شیوه‌ی تولیدی بی‌نظم و پُر از هرج و مرج است که تعادل اقتصادی در آن امری نادر و زودگذر است. در شرایطی که شرکت‌های خصوصی برای دسترسی به بازار هرچه وسیع‌تر با یک‌دیگر رقابت می‌کنند، و اطلاعات اقتصادی هر شرکت اسرار شغلی محسوب می‌شود، عرضه و تقاضا برای هر کالا به‌ندرت با یک‌دیگر انطباق می‌یابند، و رشته‌های مختلف تولیدی همواره با مازاد یا کمبود تولید دست به‌گریبان‌اند. عرضه و تقاضای اجتماعی رابطه‌ی مستقیمی با یک‌دیگر ندارند و از طریق میانجی‌های متعدد و غالباً متضاد در پیوند با یک‌دیگر قرار می‌گیرند: نظیر رقابت در یک رشته از تولید، رقابت بین شاخه‌های گوناگون تولید، تضاد تولید و گردش، تضاد تولید و توزیع درآمد اجتماعی و غیره. دخالت این واسطه‌های مختلف همواره موجب اختلال در انطباق عرضه و تقاضای اجتماعی می‌شود. البته برخی از این عوامل در عین حال اقتصاد را به سوی تعادل سوق می‌دهند نظیر رقابت و مهاجرت سرمایه و کار از یک رشته به رشته‌های دیگر، ولی عملکرد آن‌ها همواره در واکنش نسبت به دور شدن اقتصاد از وضع تعادل رخ می‌دهد که به صورت تغییراتی در قیمت‌ها و نرخ‌های سود خود را جلوه‌گر می‌سازد. اما تأثیر آن‌ها غالباً به نوسان اقتصاد حول نقطه‌ی تعادل منجر می‌شود نه برقراری تعادل واقعی. در واقع بی‌نظمی قاعده است و تعادل استثنا. البته باید توجه داشت برقراری تعادل عمومی در تمام رشته‌های تولیدی امری به‌مراتب دشوارتر و دست‌نیافتنی‌تر است، و وقوع آن اگر اتفاق بیافتد هم چون خیالی زودگذر و گریزپا در غبار آشوب و تلاطم سرمایه‌داری ناپدید می‌شود. مارکس در تشکیل نرخ متوسط سود به‌عنوان یکی از نشانه‌های این تعادل می‌نویسد:

«می‌توان مشاهده کرد که تمام این عوامل یک حرکت بسیار پیچیده را شکل می‌دهند از یک‌سو، قیمت‌های بازار در هر رشته‌ی ویژه، قیمت‌های هزینه‌ی نسبی (اصطلاحی معادل قیمت تولید. م) کالاهای مختلف و وضع آن‌ها از لحاظ عرضه و تقاضا در آن رشته؛ و از سوی دیگر، رقابت میان سرمایه‌داران در رشته‌های مختلف در آن دخالت دارند. افزون بر این، سرعت روند توازن سود، یعنی شتاب یا کندی این روند خود به ترکیب آلی و ویژه‌ی سرمایه‌های مختلف (از لحاظ نسبت سرمایه‌ی استوار به سرمایه‌ی گردان) و سرشت ارزش‌های مصرفی کالاها در آن رشته از جهت سرعت خروج از بازار و کاهش یا افزایش عرضه مطابق با سطح قیمت بازار بستگی دارد... این‌ها پاره‌ای از دلایلی محسوب می‌شوند که به علت آن نرخ عمومی سود به صورت سرابی غبارآلود به نظر می‌رسد» (23)

اقتصاددانان کلاسیک علی‌رغم آگاهی به بی‌نظمی و آشوب تولید سرمایه به برقراری تعادل اقتصادی باور داشتند، و اقتصاددانان نوکلاسیک بر این نظر بودند که در صورت وجود «رقابت کامل»، بازار به «تعادل عمومی» دست می‌یابد. طرفداران

مکتب اونو با اعتقاد به تعادل اقتصادی، بیش از آن که وامدار اندیشه‌ی اقتصادی مارکس باشند، ادامه‌دهنده‌ی راه ریکاردو و مارکسیسم سنتی به‌شمار می‌آیند.

تا این‌جا دریافت مکتب اونو در باب اثبات قانون ارزش و پیوند آن را با مبحث تعادل اقتصادی مرور کردیم. اکنون نگاهی به بحث مارکس در آغاز فصل اول «سرمایه» می‌اندازیم که اصولاً چه مضمونی دربردارد، و آیا آن‌چنان که اونو ادعا می‌کند سست و غیرمنطقی است؟ مارکس بحث خود را از «روابط مبادله» یعنی سطح پدیداری مبادله‌ی کالاها آغاز می‌کند، به‌صورت رابطه‌ی کمی یک نوع ارزش مصرف با نوع دیگری از آن. این بحث را می‌توان در سه گام یا سه مرحله به شکل زیر خلاصه کرد:

گام نخست - ارزش مبادله شکلی است که بی‌واسطه در مبادله‌ی کالاها مشاهده می‌شود، به‌شکل رابطه‌ی کمی و نسبی که در آن نوعی ارزش مصرف با نوع دیگری از آن مبادله می‌شود. این رابطه به‌طور پیوسته با زمان و مکان تغییر می‌کند. از این رو به‌خطا ممکن است ارزش مبادله چیزی تصادفی و کاملاً نسبی به نظر برسد. رابطه‌ای افقی که صرفاً بیان‌گر مبادله کالاهاست و بر چیزی درونی و ذاتی دلالت نمی‌کند (نظر ساموئل بیلی) و این نظر می‌تواند با دیدگاه اقتصاددان‌هایی که ارزش را چیزی درونی می‌دانند در تناقض باشد (دیدگاه ریکاردو).

یک کالای معین با کالاهای دیگر به نسبت‌های متفاوتی مبادله می‌شود. بنابراین هر کالا به جای یک ارزش مبادله، ارزش‌های مبادله‌ی متعددی دارد. این امر در نگاه اول ممکن است تصادفی بودن و نسبی بودن ارزش مبادله را تأیید کند.

گام دوم - اما نگاه دقیق‌تر به زنجیره‌ی مبادلات یک کالا با کالاهای دیگر نشان می‌دهد که ارزش‌های مبادله‌ای متقابلاً مقادیری قابل جایگزینی (Transivity) با یک‌دیگر دارند، و جایگزین‌پذیری شرط تساوی بین آن‌ها است. (24)

گام سوم - هدف مارکس در سومین مرحله تحلیل مبنای این تساوی است: کالاها از حیث ارزش مصرفی دارای کیفیت‌های کاملاً متفاوتند و مساوی قرار دادن ارزش‌های مصرفی با کیفیت‌های مختلف در آغاز حتی متناقض به نظر می‌رسد. بنابراین مبنای تساوی را نباید در ارزش‌های مصرفی جستجو کرد و نه صرفاً در ارزش‌های مبادله، بلکه در یک عامل سوم، کیفیت یکسانی که در روابط مبادله‌ای کاملاً قابل اندازه‌گیری و سنجش‌پذیر است. محتوای مشترکی که ارزش مبادله شکل پدیداری آن است و خود بی‌واسطه قابل رؤیت نیست. به بیان مارکس:

«اولاً ارزش‌های مبادله‌ای معتبر یک کالای خاص تجلی چیزی برابر هستند، و ثانیاً، ارزش مبادله‌ای صرفاً می‌تواند شیوه‌ی تجلی، "شکل پدیداری" محتوایی متمایز از خود آن باشد.» (25)

در این استنتاج، مارکس از نظرات ارسطو و هگل و شرایط برقراری رابطه‌ی تساوی در ریاضیات الهام می‌گیرد. نظر ارسطو دایر بر این که تساوی با وجود معیاری مشترک و سنجش‌پذیر می‌تواند وجود داشته باشد و مفهوم «اندازه» (Measure)

در «علم منطق» هگل، آموزه‌ی هستی که به مفاهیم کیفیت و کمیت وحدت می‌بخشد و حقیقت خود را در تفاوت کمتی کیفیت‌های مشترک و یکسان تثبیت می‌کند. (26)

اما چه عامل مشترکی در ارزش‌های مبادله وجود دارد که آن‌ها را به کیفیتی همگون و کمیت‌های متفاوت و در نتیجه قابل اندازه‌گیری بدل می‌سازد؟

با کنار گذاشتن ارزش‌های مصرفی کالاها، تنها یک ویژگی باقی می‌ماند، این که کالاها همگی محصول کارند. (27) اما با تجرید از ارزش مصرف، در عین حال کارهایی که منشاء ایجاد خصوصیت‌های مصرفی‌اند، یعنی انواع مشخص و متفاوت کار نیز نادیده گرفته می‌شوند. بدین‌سان، کارهای مشخص بدون توجه به شکل خاص مصرف آن‌ها به کار یکسان و مجرد انسانی تبدیل می‌شوند، که محتوا و ذات ارزش است.

پیش از ورود به مبحث «شکل ارزش» یادآوری نکات اصلی شیوه‌ی ارائه‌ی مارکس در پیوند با فصل‌های اولیه امری ضروری به‌شمار می‌رود: همان‌طور که می‌دانیم جلد اول و دوم «سرمایه» در سطح تجرید «سرمایه‌ی عام» قرار دارد. پیش‌فرض‌های سرمایه‌ی عام برای فصل‌های آغازین دو نتیجه‌ی نظری دربر دارد: نخست، تناسب ارزش‌ها با قیمت‌ها، چون مارکس در این مرحله نمی‌خواهد تأثیر توازن نرخ سود و نوسان‌های عرضه و تقاضا را بر انحراف قیمت از ارزش مورد واکاوی قرار دهد. دوم، برابری عرضه با تقاضا. این پیش‌فرض دوم، در هم‌آهنگی با پیش‌فرض اول می‌خواهد از تأثیر نوسان‌های عرضه و تقاضا در این مرحله صرف‌نظر کرده و تحلیل آن را به جایگاه مناسب، یعنی تعیین قیمت بازار (جلد سوم، فصل دهم) موکول کند. اونو و پیروانش بر اساس «نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب» و با بی‌توجهی کامل به «سرمایه‌ی عام» و پیش‌فرض‌های لازم برای مفهوم‌پردازی آن، از همان ابتدا به نوسان‌های عرضه و تقاضا متوسل می‌شوند. اونو در این باره می‌گوید:

«بنابراین یک خرید، یکبار برای همیشه ارزش کالا را تثبیت نمی‌کند. ارزش کالا صرفاً در معاملات مکرر و با قیمت‌های در حال نوسان در واکنش به نیروی عرضه و تقاضا تثبیت می‌شود. یک قیمت مرکزی شکل می‌گیرد که خرید و فروش عادی بر پایه‌ی آن انجام می‌شود.» (28)

مارکس در چهار فصل اول «سرمایه» علاوه بر «سرمایه‌ی عام» سطح مجردتر «گردش ساده‌ی کالایی» را نیز در نظر می‌گیرد. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد: این تجریدی است از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (نه شکلی از گردش که به‌طور مشترک در سرمایه‌داری و پیش‌سرمایه‌داری مشاهده می‌شود) و گردش را به شکل بی‌واسطه، نه به‌عنوان میانجی بازتولید اجتماعی، به‌صورت مجموعه‌ی بی‌شماری از خرید و فروش در نظر می‌گیرد. مارکس بر بستر این سطح از تجرید «روابط مبادله» را هم‌چون قابل مشاهده‌ترین سطح مبادله، یعنی رابطه‌ی کمتی نوعی ارزش مصرف با نوع دیگری از آن را مورد بررسی قرار می‌دهد، و نشان می‌دهد که روابط مبادله بیان‌گر یک رابطه‌ی تساوی است، و برقراری رابطه‌ی تساوی به وجود عاملی مشترک یا کیفیتی مشترک و سنجش‌پذیر در کالاها بستگی دارد (که در عین حال بیان‌گر وجود یک نظام عینی تولید و گردش باشد)؛ و سپس کار مجرد و یکسان انسانی را به‌عنوان این عامل مشترک معرفی می‌کند.

او در ادامه (در دومین زیرفصل از فصل اول یعنی «سرشت دوگانه کاری که در کالاها بازنموده می‌شود») به سازمان‌دهی اجتماعی کار در سرمایه‌داری اشاره می‌کند، یک تقسیم کار گسترده‌ی اجتماعی، به شکل واحدهای خصوصی و مستقل، که به علت جدایی و رقابت بین آن‌ها قدرت اجتماعی به شکل وارونه در محصولات کار یا به عبارتی به شکل ارزش تجلی می‌یابد. بدین‌سان، با کشف مبادله‌پذیری عام کالا در نتیجه‌ی کار مجرد اجتماعی و تعیین شکل ارزش هم‌چون بیان شیئیت یافته‌ی خصلت اجتماعی کار مولدین خصوصی و مستقل، محتوای اجتماعی لازم برای تحول شکل ارزش از کالا به پول و از پول به سرمایه را فراهم می‌سازد.

ج- شکل ارزش - روابط ارزشی

مارکس در انتقاد بر طرفداران نظریه‌ی کارکردی پول، مانند **ریکاردو** که پول را بر بنیاد کارکردهای آن یا در واقع پول را به کمک خود پول تبیین می‌کنند، و پیروان نظریه‌ی هدفمندی پول نظیر **آدام اسمیت** و **جان استوارت میل** که با یادآوری کاستی‌ها و مشکلات اقتصاد طبیعی، اقتصاد غیرپولی، ضرورت وجودی پول را نشان می‌دهند؛ تلاش می‌کند که پول را هم‌چون نتیجه‌ی ضروری تحول شکل ارزشی یا در واقع شکل کالایی اثبات کند. این نظریه‌ای است که پول را از روابط ارزشی یعنی روابط ویژه‌ی سرمایه‌داری استنتاج می‌کند.

کالا، پول و سرمایه اشکال مختلف ارزش محسوب می‌شوند. تضاد ارزش مصرف و ارزش مبادله در درون کالا موجب می‌شود که کالا به پول و پول به سرمایه تحول یابد. (۲۹) در این تحول، تضاد بین ارزش مصرف و ارزش مبادله حل نشده و با شدت بیش‌تر به سطح بالاتر و تکوین یافته‌تری انتقال می‌یابد.

مارکس در آغاز این مبحث بر این نکته تأکید می‌کند که پیکر مادی و محسوس کالا، در واقع بیان ارزش مصرفی آن، محصول کار مشخص و خصوصی است که صرف آن شده است. اما در پیکر مادی کالایی واحد ما ذره‌ای از شئی‌شدگی یا پیکریابی ارزش (**Wertgegenständlichkeit**) کالا را نمی‌یابیم. شئی‌شدگی ارزشی کالا در واقع تجلی کار مجرد انسانی است، از این‌رو ارزش و شئی‌شدگی آن سرشتی صرفاً اجتماعی دارد و در رابطه‌ی اجتماعی کالاها با یک‌دیگر ظاهر می‌شود:

«می‌توان از هر طرف به یک کالایی منفرد نگریست، اما نمی‌توان آن را به‌عنوان یک شئی ارزشی دریافت. با این وجود به یاد داشته باشیم، که کالاها تنها تا جایی که همگی تجلی یک واحد یکسان اجتماعی، یعنی کار انسانی هستند، دارای شئی‌شدگی ارزشی‌اند و شئی‌شدگی ارزشی آن‌ها صرفاً اجتماعی است. آن‌گاه بدیهی است که شئی‌شدگی ارزش تنها در رابطه‌ی اجتماعی کالا با کالا ظاهر می‌شود.» (۳۰)

هدف تحول شکل ارزشی در نخستین مرحله حل «معمای پول» (**Geldrätsel**) است. آن‌چنان که در زندگی روزمره مشهود است، با پول می‌توان هر کالایی را خریداری کرد. اما چرا پول از این توانایی برخوردارست، با مراجعه به ویژگی‌های ماده‌ی پولی مثل طلا و نقره این راز سر به مهر گشودنی نیست. **مارکس** علم «اقتصاد بورژوایی» را مورد انتقاد قرار می‌دهد که هیچ‌گاه برای مستدل کردن پیدایش این شکل پولی تلاش نکرده است، که چه‌گونه می‌توان معمای پول را از رهگذر انکشاف

بیان ارزشی نهفته در روابط ارزشی کالاها از ساده‌ترین و ناپیداترین شکل تا شکل فریب‌دهنده‌ی پولی، حل کرد. مارکس خود برای حل این معما، تحول شکل ارزشی را به سه شکل متفاوت طرح می‌کند:

۱- شکل منطقی، که در آن رابطه‌ی مبادله‌ای یک کالا با کالاهای دیگر را بدون مشارکت دارندگان کالا و با تجرید از آن‌ها فرض می‌گیرد (در زیرفصل سوم از فصل اول).

۲- شکل واقعی، از منظر پراتیک اجتماعی مبادله‌ی تمام کالاها را به‌طور هم‌زمان و با مشارکت دارندگان کالا در نظر می‌گیرد (در فصل دوم تحت عنوان «فرایند مبادله»).

۳- شکل تاریخی، در استنتاج شکل پول از شکل معادل عمومی یعنی این که چه‌گونه یک کالای خاص (نظیر طلا) نقش معادل عمومی را به‌عهده می‌گیرد. در این مرحله تحول تاریخی پول و نقش فلزات گرانبها برجسته می‌شود (در نیمه‌ی آخر فصل دوم).

این نکته گفتنی است که مارکس در «مشارکتی بر نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹) هنوز بین بازنمایی شکل منطقی و انکشاف «فرایند مبادله» به‌عنوان پراتیک اجتماعی شکل‌گیری معادل عمومی تمایزی قایل نمی‌شود، اما در کتاب «سرمایه» این دو سطح را به روشنی از یک‌دیگر تفکیک می‌کند.

پیش از ورود به مبحث شکل ارزشی یادآوری دو نکته ضروری است:

نخست، مارکس در تحول شکل ارزش در مرحله‌ی اول یک حالت کاملاً منطقی و مجرد را در نظر می‌گیرد، که در آن از پول و قیمت تجرید شده است. هدف بحث در بنیاد خود، استنتاج شکل پول از شکل کالایی است و به همین دلیل از رابطه‌ی ارزش کالا با کالا عزیمت می‌کند. افزون بر این، در این مرحله از دارندگان کالا نیز تجرید شده است، چون با ساختاری سروکار داریم که مستقل از آگاهی و فعالیت دارندگان کالا است و آن را تعیین می‌کند. لازم به یادآوری است که مارکس در آغاز فصل دوم «مشارکتی بر نقد اقتصاد سیاسی» در مورد روش خود در تحول شکل ارزشی در فصل اول (او در این اثر اصطلاح‌هایی نظیر شکل ارزش، شکل ساده و گسترش یافته‌ی ارزش را به کار نمی‌برد، اما بحث را از حیث مضمونی ارائه می‌کند) به روشنی می‌گوید: «مرحله‌ی اول گردش یک رابطه‌ی نظری اندیشه‌شده (theoretische, gedachte Beziehung) و مقدماتی برای ورود به گردش واقعی بود.» (۳۱)

دوم، مارکس در آغاز فصل اول، «روابط مبادله» یعنی روابط کمی بین ارزش‌های مصرفی دو کالا را در نظر می‌گیرد و در آن‌ها یک عامل مشترک و یکسان یعنی «ارزش» را استنتاج می‌کند. و در بحث شکل ارزشی این نتیجه را پیش‌فرض قرار داده و از ابتدا از «روابط ارزشی» بین کالاها سخن می‌گوید:

«به این ترتیب رابطه‌ی ارزشی بین دو کالا، ساده‌ترین تجلی ارزش برای یک کالا را در اختیار ما می‌گذارد.» (۳۲)

شکل ساده، منفرد و تصادفی ارزش

این شکل «ساده» نامیده می‌شود، چون ساده‌ترین شکل یعنی رابطه‌ی دو کالا را در روابط ارزشی مورد مطالعه‌ی قرار می‌دهد، به این دلیل «منفرد» است، که شامل یک رابطه‌ی ارزشی است، نه روابط متعدده؛ و سرانجام از این رو «تصادفی» محسوب می‌شود، که دو کالایی که در رابطه‌ی ارزشی با یک‌دیگر قرار دارند، یعنی پارچه‌ی کتان و دامن به‌طور تصادفی انتخاب شده‌اند و به‌جای آنها می‌توان از میان انبوه کالاها هر دوی کالای دیگری را برگزید. (۳۳)

۱ دامن = ۲۰ پارچه‌ی کتان

«رابطه‌ی مبادله» فقط تساوی در کمیت ارزش بین دو کالا بود، هر دو کالا نقشی یک‌سان ایفا می‌کردند و بین دو طرف رابطه تقارن (symmetry) وجود داشت. اما «رابطه‌ی ارزشی» در عین بیان تساوی ارزش دو کالا از رابطه‌ی قطبی و نامتقارن بین آنها نیز حکایت می‌کند. کالای اول ارزش خود را در کالای دوم بیان می‌کند و نقشی فعال دارد، کالای دوم صرفاً تجلی ارزش کالای اول است، و نقشی منفعل به‌عهده دارد. کالای اول «شکل نسبی ارزش» و کالای دوم «شکل معادل ارزش» است. شکل نسبی و شکل معادل ارزش یک‌دیگر را مشروط می‌کنند، یعنی یک شکل نمی‌تواند بدون دیگری وجود داشته باشد، اما در عین حال یک‌دیگر را نفی نیز می‌کنند، چون یک کالا نمی‌تواند هم‌هنگام در شکل نسبی و معادل ظاهر شود.

علی‌رغم قطبی بودن و نامتقارن بودن رابطه‌ی ارزشی می‌توان آن را معکوس کرد (یعنی برعکس رابطه‌ی اول دامن را در موقعیت شکل نسبی و پارچه‌ی کتان را در موقعیت شکل معادل قرار داد)، چون مبنای رابطه‌ی ارزشی، رابطه‌ی مبادله و برابری ارزش دو کالا است. مارکس بر همین اساس می‌گوید:

«البته، عبارت ۲ یارد پارچه‌ی کتانی = ۱ دامن، عکس آن را نیز شامل می‌شود، اما در این مورد باید معادله را معکوس کرد تا ارزش دامن را به‌طور نسبی نشان داد» (۳۴)

لازم به یادآوری است که مارکس برای تکوین شکل ارزش از مقولات منطق بازتاب (Reflexionslogik) در آموزه‌ی ذات هگل بهره می‌گیرد. او در چاپ اول کتاب «سرمایه» (۱۸۶۷) شکل معادل را تعیین بازتابی (Reflexionsbestimmung) شکل نسبی معرفی می‌کند. مارکس برای روشن کردن رابطه‌ی ارزشی در دو مورد به نمونه‌هایی اشاره می‌کند که کاربری منطق بازتاب را به‌خوبی نشان می‌دهد:

«با این همه، دامن نمی‌تواند در برابر پارچه‌ی کتانی باز نمود ارزش باشد، مگر آن که هم‌زمان ارزش برای پارچه‌ی کتانی شکل دامن را داشته باشد. به‌عنوان مثال، فرد الف نمی‌تواند «اعلی‌حضرت» فرد ب باشد، مگر آنکه از دید فرد ب اعلی‌حضرت شکل فیزیکی فرد الف را پیدا کند؛ و شاید به همین علت است که با تغییر هر پدر جدید ملت، چهره، مو و بسیاری چیزهای دیگر تغییر می‌کند»

و در صفحه‌ی بعد مجدداً به این موضوع اشاره می‌کند:

«به تعبیری انسان در چنین شرایطی مانند کالا است. از آنجا که انسان با آئینه پا به جهان نمی‌گذارد یا چون فیلسوفی فیخته‌ای مسلک به دنیا نمی‌آید که بتواند بگوید "من، من هستم"، هر انسان ابتدا خود را در انسان دیگر می‌بیند و می‌شناسد. پیتر به اعتبار رابطه‌ی خویش با شخص دیگر مثلاً پل، که در او مشابهتش را تشخیص می‌دهد، با خود به‌عنوان یک انسان ارتباط برقرار می‌کند. با این همه، پل هم‌چنین از فرق سر تا نوک پا، در شکل فیزیکی‌اش به‌عنوان پل، به شکل انسان نوعی برای پیتر تبدیل می‌شود.» (۳۵)

او بدین‌وسیله، ویژگی روابط اجتماعی اشیا را بیان می‌کند، روابطی که به این اشیا خصلت معینی می‌بخشد و در بیرون از این روابط فاقد این خصلت‌اند، و در عین حال، این روابط این تصور غلط را القا می‌کنند که این خصوصیت، از سرشت طبیعی این اشیا و مستقل از ویژگی روابط اجتماعی ناشی می‌شود. (۳۶)

خودویژگی‌های شکل معادل (هم‌ارز)

نخستین خودویژگی شکل معادل: ارزش مصرف به شکل پدیداری ضد خود، یعنی ارزش تبدیل می‌شود. این تغییر و تبدیل صرفاً در چارچوب روابط ارزشی انجام‌پذیر است و هر کالایی در موقعیت ارزش نسبی در رابطه با کالای معادل تنها در شکل طبیعی آن می‌تواند ارزش خود را بیان کند. به نظر می‌رسد که گویا پیکر کالای معادل بلاواسطه ارزش است، اما این ظاهری است کاذب، چون آنچه را که در درون یک رابطه (رابطه‌ی ارزشی) صادق است، به‌عنوان یک ویژگی می‌انگارد که خارج از این رابطه نیز وجود دارد (یعنی خواص فیزیکی کالای معادل). تضاد درونی ارزش مصرف و ارزش در یک کالا، در شکل ساده و در رابطه‌ی دو کالا با یکدیگر به شکل تضادی بیرونی ظاهر می‌شود.

دومین خودویژگی شکل معادل: کار مشخص به شکل پدیداری ضد خود، یعنی کار مجرد انسانی تبدیل می‌شود. ویژگی دوم از ویژگی اول نتیجه می‌شود چون پیکر کالای معادل همیشه محصول کار مفید، مشخص و خصوصی است، و این کار در نقش کالای معادل به تجلی کار مجرد انسانی تبدیل می‌شود.

مارکس در پیوست جلد اول نخستین انتشار کتاب «سرمایه» درباره‌ی دومین ویژگی شکل معادل و وارونگی امر مشخص و امر مجرد در تعیین یک‌دیگر (این که به‌طور معمول امر مشخص امر مجرد را تعیین می‌کند، یعنی امر مجرد تجریدی است از امر مشخص و نه برعکس) می‌نویسد:

«وارونگی‌ای که از طریق آن، امر محسوس - مشخص تنها به مثابه‌ی شکل پدیداری امر عام - انتزاعی، اعتبار دارد، سرشت‌نشان بیان ارزش است، نه برعکس که امر عام - انتزاعی صفتی برای امر مشخص باشد. این وارونگی در عین حال فهم این قضیه را دشوار می‌کند. اگر بگوییم: حق رومی و حق آلمانی، هر دو حق‌اند، این امر بدیهی {و برای همه قابل فهم} است. اما اگر بگوییم: حق، این امر انتزاعی، خود را در حق رومی و حق آلمانی، در این دو حق مشخص، متحقق می‌کند، کل قضیه رازآمیز می‌شود.» (۳۷)

سومین خودویژگی شکل معادل، ویژگی سوم مستقیماً از ویژگی دوم نتیجه می‌شود، چون کار مشخص که پیکر کالای معادل را تولید می‌کند. به شکل بی‌میانجی هم‌چون بیان کار مجرد انسانی اعتبار دارد، و کار خصوصی تولیدکننده‌ی پیکر کالای معادل برخلاف تمام کارهای تولیدکننده‌ی کالا به شکل ضد خود، یعنی کار بی‌واسطه‌ی اجتماعی تبدیل می‌شود. مارکس در پیوست فصل اول از انتشار جلد اول کتاب «سرمایه» در این باره می‌نویسد:

«محصولات کار اگر محصولات کارهای خصوصی مستقل و ناوابسته به یک‌دیگر نبودند به کالا تبدیل نمی‌شدند. ارتباط و پیوند اجتماعی این کارهای خصوصی با یکدیگر مادامی وجود دارد که آن‌ها به‌لحاظ ماده‌ی کار حلقه‌های تقسیم کار اجتماعی خودپویی هستند، و بنابراین محصولات آن‌ها نیازهای گوناگونی را ارضا می‌کنند که به هم بستگی کل آن‌ها، درعین حال نظام خودپوی نیازهای اجتماعی را تشکیل می‌دهد. اما این به هم پیوستگی اجتماعی مبتنی بر ماده‌ی کار بین کارهای خصوصی مستقل از یک‌دیگر، تنها از راه مبادله‌ی محصولات وساطت می‌شود و تحقق می‌یابد. در نتیجه محصول کار خصوصی تنها از آن رو شکل اجتماعی دارد که از شکل ارزش و بنابراین شکل مبادله‌پذیری با دیگر محصولات برخوردار است. یعنی شکل بی‌میانجی اجتماعی دارد، مادام که پیکره یا شکل طبیعی‌اش هم‌هنگام شکل مبادله‌پذیری‌اش با کالاهای دیگر است، یا برای کالای دیگر به مثابه‌ی شکل ارزش تلقی می‌شود. اما همان‌طور که دیدیم این امر تنها زمانی روی می‌دهد که محصولی از کار، در یک رابطه‌ی ارزشی کالایی دیگر با آن در شکل هم‌ارز برای آن کالا باشد یا در برابر کالای دیگر نقش هم‌ارز را ایفا کند.» (۳۸)

مارکس در پیوست فصل اول از چاپ اول «سرمایه» از خودویژگی چهارم شکل معادل نیز سخن می‌گوید، این که بت‌وارگی شکل کالایی در شکل معادل عیان‌تر از بت‌وارگی در شکل نسبی ارزش است.

ارسطو و شکل ارزش

مارکس توضیح می‌دهد که ارسطو نخستین کسی بود که شکل ارزش را تحلیل کرد، او دریافته بود: (۱) - که شکل پولی کالا فقط صورت تکامل‌یافته‌تر شکل ساده‌ی ارزش است؛ و (۲) - این که دو کالای از حیث مصرفی متفاوت باید از لحاظ ذاتی دارای شباهت و وجه اشتراکی باشند که آن‌ها را قابل مقایسه و سنجش‌پذیر کند. اما سرانجام او به این نتیجه می‌رسید که دو شیء متفاوت نمی‌توانند سنجش‌پذیر باشند و بدون سنجش‌پذیری، برابری و مبادله نیز نمی‌تواند انجام گیرد. در این مرحله، ارسطو از ادامه تحلیل خود باز می‌ماند.

پرسش این است که محدودیت تحلیل ارسطو اندیشمند پُرآوازه‌ی یونانی از کجا ناشی می‌شد، و چرا نمی‌توانست این محدودیت را از پیش پای خود بردارد؟

ارسطو نخستین خودویژگی شکل معادل را دریافته بود، این که شکل طبیعی کالای معادل بیانگر ارزش کالایی است که در جایگاه شکل نسبی قرار دارد. راز این نکته در خود کالای معادل نهفته و کمابیش ساده‌تر و قابل مشاهده‌تر است. اما درک دو ویژگی دیگر شکل معادل نه به خود شکل معادل، بلکه به کاری که آن را تولید می‌کند بستگی دارد. ارسطو برای شناخت ویژگی‌های دوم و سوم باید نخست به درکی از نظریه‌ی ارزش می‌رسید، (هرچند واژه‌ی ارزش آکسیا (axia) نزد یونانیان وجود داشت) دیدگاهی که کالاها را هم‌چون شئی‌وارگی کار برابر انسانی می‌بیند. اما او در شرایط اجتماعی غیر از سرمایه‌داری بسر می‌برد، که در آن شیوه‌ی تولید برده‌داری و نابرابری کار انسانی چیره بود، و طبیعتاً قانون ارزش نمی‌توانست عمل کند. مارکس این ناتوانی ارسطو را چنین شرح می‌دهد:

«با این همه، ارسطو نمی‌توانست با کندوکاو در شکل ارزش این واقعیت را استنتاج کند که تمامی کارها، در شکل ارزش کالا، به‌عنوان کار انسانی برابر، و بنابراین به‌عنوان کاری هم‌سنگ متجلی می‌شوند، چرا که شالوده‌ی جامعه‌ی یونان بر کار برده‌ها استوار بود و در نتیجه نابرابری بین آدم‌ها و نیروی کارشان بنیادی طبیعی داشت. راز تجلی ارزش، یعنی برابری و هم‌سنگی انواع کارها به این دلیل که همه‌ی آن‌ها به‌طور کلی کار انسانی هستند، تا زمانی که مفهوم برابری بشر به یک عقیده‌ی عمومی و رایج تبدیل نشده بود، نمی‌توانست کشف شود. با این همه، این امر تنها در جامعه‌ای امکان‌پذیر شد که شکل کالایی شکل عام محصول کار و در نتیجه مناسبات مسلط اجتماعی روابط بین انسان‌ها به‌عنوان مالکان کالاها بود» (۳۹)

یکی از شرایط برقراری مناسبات ارزشی، برابری حقوقی انسان‌ها یا به‌طور مشخص برابری حقوقی دارندگان کالا است. در حالی که در جوامع پیشاسرمایه‌داری برده و آزاد، دهقان وابسته و لرد مالک زمین از نظر حقوقی در روابطی اساساً نابرابر در مقابل یک‌دیگر قرار داشتند.

برای بررسی تکوین شکل ارزشی از ساده‌ترین شکل تا شکل پولی باید الزاماً سنجش‌پذیری کالاها به‌طور کلی مورد تحلیل قرار می‌گرفت، اما معیار سنجش‌پذیری کالاها خود بدون تعیین محتوای ارزش به امری ناممکن بدل می‌شود. از این رهگذر، گشودن گره‌ی شکل ارزشی برای ارسطو دشوار بود، گشودن این گره به فرآیند پی‌درپی بازنمایی از نقطه‌ی عزیمت، یعنی شکل کالایی تا دستیابی به شکل پولی نیاز دارد، که می‌بایست پیموده شود، و ارسطو به علت محدودیت‌های تاریخی‌اش از انجام آن قاصر بود.

محدودیت ارسطو در انکشاف شکل ارزشی را باید در پیوند با محتوای اجتماعی آن تبیین کرد. استاروستا نیز به‌خوبی نشان داد که بدون در نظر گرفتن محتوای اجتماعی ارزش، تحول شکل ارزشی ناممکن خواهد بود. خوانش مکتب اونو نیز از تحول شکل ارزشی، به سبب بی‌اعتنایی به «مناسبات مسلط اجتماعی»، در بنیاد خود خوانشی است شکل‌مدار، از این‌رو، واکاوی و تبیین شکل ارزشی در نزد آن‌ها، به مقوله‌های میان‌تهی، محدود و مغشوش می‌انجامد.

کاستی‌های شکل ساده‌ی ارزش

کاستی‌های شکل ساده‌ی ارزش در هر دو قطب آن قابل مشاهده است:

۱ - ارزش هر کالا (در جایگاه شکل نسبی ارزش) صرفاً در رابطه با یک کالای دیگر بیان می‌شود، نه سایر کالاها. بنابراین بیانی است محدود و یک‌سویه.

۲ - برای کالایی که در شکل نسبی ارزش قرار دارد تفاوتی نمی‌کند که چه کالایی تجلی ارزش آن باشد، هر کالایی می‌تواند به‌طور تصادفی این نقش را به‌عهده بگیرد.

۳ - با توجه به بندهای ۱ و ۲، هر کالایی دارای شکل‌های ارزشی متعددی خواهد بود، و نه یک شکل ساده‌ی ارزشی.

۴ - کالای معادل فقط در رابطه با یک کالا از شکل مبادله‌پذیری بی‌واسطه برخوردارست.

این محدودیت‌ها زمینه را برای گذر به شکل پیشرفته‌ی ارزش فراهم می‌کند، اما بهتر است که پیش از واکاوی شکل گسترش‌یافته‌ی ارزش به ارزیابی انتقادهای مکتب اونو به شکل ساده‌ی ارزش بپردازیم.

انتقادهای مکتب اونو به شکل ساده‌ی ارزش

۱ - نخستین انتقاد مکتب اونو به شکل ساده‌ی ارزش: در جامعه‌ی سرمایه‌داری کالاها نه به‌طور مستقیم، بلکه به‌واسطه‌ی پول با یک‌دیگر مبادله می‌شوند. از این حیث، روش مارکس در نشان دادن مبادله‌ی کالاها به شکل مستقیم و بدون میانجی پول ابهام‌آمیز است و در واقع کالاها باید با قیمت معین وارد مبادله شوند. به بیان سکین:

«بدون قیمت‌گذاری نمی‌توان کالا را به‌فروش رساند، بنابراین قیمت‌گذاری (یا بیان ارزش) اولین گام در راه

فروش آن به‌شمار می‌رود.» (۴۰)

برجسته‌ترین خطای مکتب اونو بی‌اطلاعی از روش مارکس در تکوین شکل ارزشی است. این که حرکت مارکس از شکل کالا به شکل پول به سه شیوه و در سه سطح متمایز به پیش می‌رود: الف) - شکل کاملاً منطقی از منظر نظریه‌پرداز، ب) فرایند مبادله بر بستر پراتیک اجتماعی دارندگان کالا با آگاهی محدود و وارونه از مناسبات سرمایه‌داری. این دو فرایند به شکل‌گیری معادل عمومی می‌انجامد، نه شکل پولی در پیکر یک کالای ویژه، و ج) - سرانجام، استنتاج شکل پول از شکل معادل عمومی و این که چرا یک کالای ویژه نقش معادل عمومی را به‌عهده می‌گیرد با بهره‌گیری از شکل‌گیری معادل عمومی که خود نتیجه‌ی روش منطقی و روش مبتنی بر فرآیند مبادله بود.

پیروان مکتب اونو از این سه روش تصویری کاملاً آشفته دارند و به همین دلیل به نتایج و تزه‌های نادرستی می‌رسند که از بنیاد خطا است نظیر این که: مارکس از «روش منطقی - تاریخی» استفاده می‌کند، بین فصل اول و فصل دوم «سرمایه» تناقض وجود دارد، مارکس «اقتصاد تهاتری را نقطه‌ی عزیمت خود قرار داده است» و غیره.

اکنون با در نظر گرفتن این خطای اصلی به پاسخ نخستین انتقاد آن‌ها به شکل ساده‌ی ارزش می‌پردازیم، این که بدون قیمت‌گذاری کالاها مبادله امکان ندارد. این انتقاد بر خطایی دوگانه استوار است:

الف) اگر هدف بازنمایی شکل ارزش، استنتاج شکل پول از شکل کالا است، پول و قیمت (یعنی بیان ارزش به پول) باید به‌عنوان نتیجه ظاهر شوند و نمی‌توانند در مقدمه حاضر باشند. وانگهی مارکس در این مرحله از بازنمایی خود ساده‌ترین شکل

یعنی رابطه‌ی دو کالا را «از حیث نظری» (theoretisch gedacht) مورد واکاوی قرار می‌دهد، نه رابطه‌ی کالا با پول که از درون تضادهای آن انکشاف می‌یابد. رابطه‌ی کالا با کالا - نه به‌اعتبار این که از نظر تاریخی مقدم بر رابطه‌ی کالا با پول است، مسأله‌ای که در این‌جا مرکز توجه مارکس نیست، از حیث منطقی مقدم بر رابطه‌ی کالا با پول است نه مؤخر بر آن. بنابراین پیش کشیدن پول و قیمت در رابطه‌ی ساده کالا با کالا معنایی جز عدم درک روش در ساختار کتاب سرمایه ندارد.

ب) تکیه بر شکل بدون محتوی، امکان دست‌یابی به کار مجرد انسانی به‌عنوان محتوای ارزش را نادیده می‌گیرد، وانگهی تأکید یک‌جانبه بر شکل ارزشی و نادیده گرفتن کار مجرد انسانی همچون جوهر ارزش، تکوین رابطه‌ی کمی یا «مقدار» ارزش را نیز بی‌معنا می‌سازد؛ رابطه‌ای که هم‌چون معیاری کمی خود مبادله را امکان‌پذیر می‌سازد. از همین روست که، اونوئیست‌ها عجولانه و شتاب‌زده برای رفع این کمبود، به ریسمان قیمت به‌مثابه‌ی معیاری سنجش‌پذیر و عرضه و تقاضا متوسل می‌شوند.

۲- از منظر مکتب اونو در تکوین شکل کالا، تجرید از دارندگان کالا مجاز نیست. مارکس در این مورد روش روشنی ندارد. در فصل اول از دارندگان کالا تجرید می‌کند، و در فصل دوم به دارندگان تجریدی کالا متوسل می‌شود. ایتو این کاستی در روش مارکس را چنین تصریح می‌کند:

«به‌نظر می‌رسد که مارکس در فصل دوم ضرورت منطقی شکل پول را از منظر دارندگان کالا در نظر می‌گیرد، در حالی که در تحلیل شکل ارزش در بخش سوم فصل اول از دارندگان کالا تجرید می‌کند. جدایی دیدگاه تحلیلی در این دو فصل درباره‌ی موضوعی واحد را نمی‌توان پذیرفت، چون روابط مبادله‌ی کالا از ابتدا بدون دارندگان آن قابل تصور نیست.» (۴۱)

در جامعه‌ی سرمایه‌داری، روابط اقتصادی از آگاهی و اراده‌ی انسان‌ها مستقل می‌شوند و به صورت نیرویی طبیعی و گریزناپذیر آن‌ها را به رقابت با یک‌دیگر وا می‌دارند. پیوند اجتماعی میان تولیدکنندگان خصوصی و مستقل (واحدهای خصوصی و مستقل) صرفاً از طریق مبادله و با وساطت اشیا، یعنی کالاها و پول امکان‌پذیرست. از این‌رو، رابطه‌ی اجتماعی انسان‌ها در چشم آن‌ها به شکل وارونه و هم‌چون رابطه‌ی اجتماعی بین اشیا به نظر می‌رسد، و توان مبادله‌پذیری آن‌ها که خود محصول روابط اجتماعی میان انسان‌هاست به شکل وارونه، هم‌چون سرشت فیزیکی اشیا جلوه‌گر می‌شود. ساختار اجتماعی ویژه‌ی سرمایه‌داری (تقسیم کار گسترده‌ی اجتماعی در واحدهای تولیدی جدا و مستقل، بدون پیوند مستقیم اجتماعی بین واحدها و نقش مبادله به‌عنوان میانجی و واسطه‌ی چنین پیوندی) و شئی‌وارگی ناشی از آن، نقش دارندگان کالا را تعیین و آن را به عاملی تبعی تبدیل می‌کند، آن‌ها در تعیین قیمت نقشی اندک به عهده دارند، که در سطح ساختاری و عمومی قابل چشم‌پوشی است و بیش‌تر قیمت‌پذیرند (price taker) تا قیمت‌گذار (price maker). پیروان مکتب اونو با سخن‌سرایی درباره‌ی سوژه بودن سرمایه و ابژه شدن عاملان انسانی و هم‌چنین بت‌وارگی، و در عین حال، تأکید بر نقش دارندگان کالا و عدم امکان تجرید از آن دچار تناقض‌گویی می‌شوند. به‌عنوان نمونه آلبریتون در این باره می‌نویسد:

«شئی‌شدگی نه به معنای محو عامل انسانی، بلکه بیش‌تر حاکی از آن است که نیروهای بازار عامل انسانی را در مسیر و راستای معین هدایت می‌کنند و از این رو تمام استقلال خود را از دست می‌دهد، به این معنی که دیگر نه قصد و نیت بشری، بلکه حرکت ارزش تمام نتایج عمومی اقتصاد را تعیین می‌کند. و چون افراد صرفاً به ابزاری برای خودگستری سرمایه

تقلیل یافته‌اند و روابطی به میانجی کالاها کاملاً جایگزین مناسبات مستقیم میان آنها شده است، دیگر خود سازمان‌دهی اقتصادی انسان‌ها معنایی ندارد» (۴۲)

و سکین نیز در همین زمینه می‌نویسد:

«یک اقتصاد کالایی تمام روابط انسانی را به روابطی غیرشخصی و شئی‌گونه بدل می‌سازد و آنها را در زیر لباس مبدل پنهان و به رابطه‌ی شئی با شئی برمی‌گرداند. بنابراین ظاهراً به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری از اشیای "رازآمیزی" هم‌چون کالاها، پول و سرمایه تشکیل شده، که نیروهای ماورای طبیعی به آنها جان می‌بخشند. بت‌وارگی به معنای رازآلودگی دلایل این ظاهر مادی از ذهنیت خرافاتی اقتصاددان سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه بیش‌تر به سرشت خود اقتصاد کالایی وابسته است که در اصل به انسان‌ها فرصت نمی‌دهد که در امور اقتصادی خود به‌طور مستقیم با یک‌دیگر رابطه برقرار کنند» (۴۳)

در واقع این تأکید تناقض‌آمیز بر نقش دارندگان کالا نشانی است بر اثربخشی نظرات نو کلاسیک بر مکتب اونو. سکین خود در این مورد می‌گوید:

«منظور من از "فعال" بودن مصرف‌کننده این است که او مانند مصرف‌کنندی نو کلاسیک در تصمیم‌گیری برای برنامه‌ی مصرفی‌اش دارای نظام روشنی از پیش‌داشت‌ها، نظیر کارکرد "مطلوبیت" فردی است» (۴۴)

مارکس برخلاف این تفسیر در مورد رفتار دارندگان کالا در مبادله می‌نویسد:

«دارندگان کالاهای ما در تنگناهای خود چون فاوست می‌اندیشند: "در آغاز عمل بود." بنابراین آنها پیش از فکر کردن دست به عمل می‌زنند. قوانین ناشی از سرشت کالا در غریزه‌ی طبیعی دارندگان کالا جلوه‌گر می‌شود.» (۴۵)

این جا مارکس به شیوه‌ی هگل در «فلسفه‌ی حق» (بند ۱۱۷) «عمل اجتماعی» (gesellschaftlicher Tat) را در تمایز با کنش (Handlung) به کار برده است. عمل (tat) رفتاری است ارادی، اما بدون آگاهی و اندیشه‌ی منطقی درباره‌ی نتایج آن. در این جا شخص عمل‌کننده از یک‌سو، نتیجه‌ی عمل خود را از طریق انجام آن می‌شناسد، و از سوی دیگر، باید پیشاپیش نتیجه‌ی عمل خویش را در نظر بگیرد تا اصولاً بتواند عمل کند. راه‌حل این تناقض عملی است خودبه‌خودی بدون آگاهی و تأمل لازم و رسیدن به هدفی که چندان به آن آگاهی ندارد. دارندگان کالا به خواص مصرفی کالاها و نسبت‌های کمی در مبادله آگاهی دارند، اما قوانین و گرایش‌های سرمایه‌داری خارج و مستقل از آگاهی و اراده آنهاست. به همین دلیل، مارکس اضافه می‌کند که «قوانین ناشی از سرشت کالا در غریزه‌ی طبیعی دارندگان کالا جلوه‌گر می‌شود.»

شکل تام یا گسترش یافته‌ی ارزش

این شکل نتیجه‌ی گسترش شکل ساده است و می‌تواند تمام اشکال ممکن ارزشی کالایی را که در جایگاه شکل ساده ارزش قرار دارد، بیان کند:

$$\begin{aligned} & ۱ \text{ دامن} \\ & ۱۰ \text{ پوند چای} \\ & ۴۰ \text{ پوند قهوه} = ۲۰ \text{ یارد پارچه کتانی} \\ & ۱ \text{ کوآرتز گندم} \\ & ۲ \text{ اونس طلا} \\ & \text{و غیره} \end{aligned}$$

مارکس کالاهایی را که در جایگاه شکل معادل قرار دارند، مانند دامن، چای، قهوه و غیره را شکل معادل خاص می‌نامد، این کالاها می‌توانند جایگزین یکدیگر شوند، و به همین دلیل دارای ارزشی برابرند. اما این شکل گسترش یافته ارزش چه در حالت نسبی و چه عام آن کاستی‌های معینی دارد که به قرار زیراند.

نخست به کاستی‌های شکل نسبی اشاره می‌کنیم:

۱- بیان شکل نسبی ناتمام و بی‌شمار است، و مجموعه کالاهای معادل به پایان نمی‌رسد.

۲- آمیزه‌ی گوناگونی از تجلی ارزش وجود دارد که با یکدیگر بی‌ارتباطاند.

۳- شکل نسبی گسترش یافته‌ی ارزش برای هر کالا با کالای دیگر متفاوت است، چون در تجلی شکل نسبی ارزش برای کالای آ، کالای ب دیده می‌شود، اما در تجلی شکل نسبی ارزش برای کالای ب، به‌طور بدیهی کالای ب دیده نمی‌شود و در عوض کالای آ دیده می‌شود.

اکنون به کاستی‌های شکل معادل خاص ارزش می‌پردازیم (مارکس اصطلاح شکل معادل و گسترش یافته‌ی ارزش را به کار نمی‌برد):

۱- معادل خاص ارزش شکل‌های متفاوتی دارد که متقابلاً یکدیگر را نفی می‌کنند.

۲- کار مشخصی که پیکر کالای معادل خاص را تولید می‌کند، صرفاً شکل تجلی ویژه‌ای از کار مجرد انسانی است، از این رو، کار مجرد انسانی شکل بروز واحد و یکسانی ندارد.

شکل عام

شکل عام ارزش نتیجه‌ی معکوس کردن شکل گسترش یافته‌ی ارزش است:

$$\begin{aligned} & ۱ \text{ دامن} \\ & ۱۰ \text{ پوند چای} \\ & ۴۰ \text{ پوند قهوه} = ۲۰ \text{ یارد پارچه کتانی} \\ & ۱ \text{ کوآرتز گندم} \end{aligned}$$

۲ اونس طلا

و غیره

اکنون تمام کالاها ارزش خود را در یک کالای واحد و به شکلی وحدت یافته نشان می دهند و شکل ارزشی آنها مشترک و عام است. به بیان مارکس:

«در این شکل، کالاها برای نخستین بار به طور واقعی به عنوان ارزش در ارتباط با یک دیگر قرار می گیرند یا فرصت می یابند در مقابل یک دیگر به عنوان ارزش های مبادله ای ظاهر شوند» (۴۶)

این جا مارکس از مفهوم واقعیت (wirklichkeit) هگلی بهره می گیرد. «واقعی» نزد هگل به معنای انطباق یک شیء با مفهوم خود است. در این مورد مفهوم ارزش با شکل معادل انطباق یافته است.

ویژگی های معادل عام

- ۱ - معادل عام شکل ارزشی مشترک دنیای کالاها و بی واسطه با تمام کالاهای دیگر مبادله پذیر است.
- ۲ - کار مشخص پیکریافته در معادل عام بیان گر عام هر کار دیگر انسانی است.
- ۳ - کار خصوصی پیکریافته در معادل عام شکل پدیداری کار مجرد انسانی است.
- ۴ - کار شئی شده در ارزش کالاها چون تجریدی است از تمامی ویژگی های کار مشخص به صورت منفی بازنموده می شود. اما کار پیکریافته در ارزش معادل عام به شکل مثبت جلوه گر می شود.

انتقادهای مکتب اونو بر شکل گسترش یافته ی ارزش

انتقادهای مکتب اونو بر شکل گسترش یافته ی ارزش در نزد مارکس را می توان حول دو محور صورت بندی کرد:

۱. اونو و پیروانش روایت مارکس از شکل گسترش یافته ی ارزش را مورد انتقاد قرار می دهند، چون مارکس یک مقدار ثابت از کالای متعلق به شکل نسبی ارزش را در برابر تعداد بی شماری از کالاهای هم ارز قرار می دهد. اما به نظر مدافعان اونو مقدار کالایی که دارای شکل نسبی است با ارزش مقادیر معین از هر کالای هم ارز، متناسب با تقاضای دارنده ی کالایی که شکل نسبی دارد تغییر می کند. سکین بر همین بنیاد می گوید:
- «دارنده ی پارچه ی کتان به کمیت معینی از دامن نیاز دارد. در این مورد او یک عدد از دامن مورد پسندش را می خواهد، نه دو یا سه عدد و مطمئناً نه نصف یا ثلثی از آن را. نیاز به یک ارزش مصرفی صرفاً مقدار معینی دارد. از سوی دیگر، چون دارنده ی کالا فقط به ارزش کالای خود توجه دارد و نه ارزش مصرف آن، نمی تواند در مورد کمیت متناسب پارچه کتانی که عرضه می کند. قطعی و یکسان عمل کند.» (۴۷)

۱ دامن = ۲۰ یارد پارچه کتانی

۱۰ پوند چای = ۲۰ یارد پارچه کتانی

نمونه ی مارکس

۴۰ پوند قهوه = ۲۰ یارد پارچه کتانی

۱ کوارتر گندم = ۲۰ یارد پارچه کتانی

۱ دامن = ۲۰ یارد پارچه کتانی

نمونه‌ی ایتو و لاپاویتساس (۴۸) ۵ پوند چای = ۱۰ یارد پارچه کتانی

۱۰ پوند قهوه = ۵ یارد پارچه کتانی

۲ کوارتر گندم = ۴۰ یارد پارچه کتانی

۲. مدافعان مکتب اونو، روش مارکس در معکوس کردن شکل گسترش یافته برای رسیدن به شکل عام را نمی‌پذیرند. به باور آن‌ها بنیاد نظریه‌ی شکل ارزش، بر قطبی بودن و اختلاف نقش شکل نسبی و شکل معادل قرار دارد، و به علت همین عدم تقارن، نمی‌توان آن را معکوس کرد. ایتو به زعم خود این تفسیر در روش مارکس را چنین بیان می‌کند:

«مارکس از ابتدای شکل ساده‌ی ارزش، بر قطبی بودن و نقش متفاوت شکل نسبی و شکل معادل ارزش تأکید می‌کند. بیان نسبی ارزش پارچه‌ی کتانی نسبت به دامن با مبادله‌ی واقعی آن‌ها یکسان نیست، و ضرورتاً معکوس کردن مبادله از دامن به پارچه‌ی کتانی از آن استنتاج نمی‌شود. مبادله‌پذیری مستقیم صرفاً به دامن داده شده، نه به پارچه‌ی کتانی در شکل نسبی ارزش. بنابراین شکل گسترش یافته‌ی ارزش را نمی‌توان به سادگی معکوس کرد.» (۴۹)

راه حل مدافعان اونو برای برون رفت از این معضل متفاوت است. اونو خود بر این باور است که در میان کالاهای بی‌شماری که نقش «هم‌ارز یا معادل» را بازی می‌کنند، ضرورتاً یک کالا به عنوان معادل عام ظهور می‌کند. او بر همین اساس می‌گوید:

«هنگامی که تمامی دارندگان کالا، ارزش کالای خود را با مقادیر متفاوتی از ارزش مصرف معادل عام بیان کنند، ارزش مصرف آن دیگر برای مصرف مستقیم در نظر گرفته نمی‌شود. آن‌گاه به طور طبیعی یک کالا که از مناسب‌ترین ارزش مصرفی برای انجام این کارکرد برخوردار است، جایگاه معادل عام را به طور انحصاری به خود اختصاص می‌دهد.» (۵۰)

اما برخی از پیروان اونو که از راه حل او قانع نشده‌اند، راه حل دیگری را پیشنهاد می‌کنند: در مجموعه‌ی آشفته‌ی شکل گسترش یافته، برخی کالاها نقش معادل نسبی را حداقل برای چند کالا به طور مشترک به عهده می‌گیرند و دیگر نه به خاطر ارزش مصرفی ویژه‌ی خود، بلکه به دلیل مبادله‌پذیری مستقیم برای آن گروه از کالاها برجسته می‌شوند. و بدین طریق مجموعه‌های موازی و هم‌پوشان حول چند کالای معادل نسبی شکل می‌گیرد:

۱۰ پوند چای = ۲ یارد پارچه کتانی

چای معادل عام نسبی

۲۰ پوند چای = ۲ دامن

۵ پوند چای = ۱/۲ کوارتر گندم

قهوه معادل عام نسبی

۱/۲ پاوند قهوه = ۱ پوند شکر

۱ پاوند قهوه = ۱ پیراهن

۱/۴ پاوند قهوه = ۱ کوارتر گندم

در بین گروه‌های موازی و هم‌پوشان، گروه‌های ضعیف‌تر و نامناسب‌تر (به‌ویژه به‌علت ارزش مصرفی صوری خود) به تدریج حذف می‌شوند. و سرانجام با حذف تمام گروه‌های رقیب، یک کالای معادل برتری خود را به کرسی می‌نشانند، و اعتبار عام و تثبیت شده‌ی اجتماعی خود به‌عنوان معادل عام را به دست می‌آورد. (۵۱)

با کنار هم قراردادن هر دو انتقاد می‌توان مشاهده کرد که تأکید پیروان اونو بر نقش دارندگان کالا و تغییر مقدار کالاها در دو طرف رابطه‌ی تساوی متناسب با تقاضای دارندگان کالا، در شکل گسترش یافته‌ی تغییراتی به وجود می‌آورد که دیگر امکان معکوس کردن آن برای دستیابی به شکل معادل را از بین می‌برد. به همین دلیل اونوئیست‌ها به راه‌حل رقابت مجموعه‌های موازی و هم‌پوشان حول چند کالای معادل روی می‌آورند، که راه‌حلی است تجربی - تاریخی و نه منطقی. برخلاف آن‌ها، مارکس تلاش می‌کند با روش منطقی نشان دهد که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تضاد بین ارزش مصرف و ارزش مبادله در درون کالاها، ضرورتاً به شکل‌گیری یک کالا به‌عنوان معادل عام می‌انجامد. برای این کار باید از سه مرحله‌ی ضروری عبور کرد:

۱- ارزش مصرفی یک کالا بیان‌گر ارزش کالای دیگر می‌شود (فرد).

۲- ارزش مصرفی زنجیره‌ی بی‌شماری از کالاها بیان‌گر ارزش یک کالا می‌شود، غیر از کالاهای تشکیل‌دهنده‌ی این زنجیره (خاص).

۳- با معکوس کردن مرحله‌ی دوم یک کالای مستثنای از سایر کالاها بیان‌گر ارزش تمامی کالاها می‌شود (عام).

این‌جا ما با یک قیاس منطقی (Schluss) رابطه‌ی فرد، خاص و عام سروکار داریم، نه یک روش تجربی - تاریخی. به نظر اینتو در تحول شکل ارزش رابطه قطبی است و شکل نسبی و شکل معادل ارزش نقش‌های متفاوتی دارند، و به همین دلیل برخلاف یک رابطه‌ی متقارن نمی‌توان آن را معکوس کرد.

باید توجه داشت که رابطه‌ی ارزشی درست یک رابطه‌ی تساوی است و برابری کمیت ارزش در دوسوی رابطه را نشان می‌دهد. می‌توان رابطه را از چپ به راست یا از راست به چپ خواند، بدین ترتیب هر طرف رابطه یک بار در جایگاه شکل نسبی و بار دیگر در جایگاه شکل معادل قرار می‌گیرد. نکته‌ی مهم این است که یک کالای واحد نمی‌تواند هم‌زمان به دو شکل ظاهر شود، چون این دو شکل به‌عنوان قطب‌های متقابل هم‌دیگر را دفع می‌کنند. مارکس از ابتدای مبحث شکل ارزشی این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهد. او در مورد شکل ساده‌ی ارزش می‌نویسد:

«البته عبارت ۲۰ یارد پارچه‌ی کتانی = یک دامن ... عکس آن را نیز شامل می‌شود. اما در این مورد باید معادله را معکوس کرد.» (۵۲)

و در مورد شکل گسترش‌یافته‌ی ارزش می‌گوید:

«با این همه، شکل نسبی گسترش‌یافته‌ی ارزش چیزی جز مجموع تجلی‌های ارزش نسبی ساده یا معادلات شکل اول نیست... اما هر کدام از این معادلات، به معادله‌ای یک‌سان در جهت معکوس دلالت می‌کند.» (۵۳)

نکته‌ی مهم این است که با تکامل شکل ارزشی تضاد بین دو قطب، یعنی تضاد بین شکل نسبی ارزش و شکل معادل نیز تکامل می‌یابد و تثبیت می‌شود. در شکل اول رابطه‌ی دو قطب هنوز سیال و قابل معکوس کردن است. در شکل دوم یک کالا به این دلیل از شکل نسبی گسترش‌یافته برخوردار است، چون تمامی کالاهای دیگر در ارتباط با آن در شکل معادل قرار دارند و نمی‌توان آن را معکوس کرد، مگر سرشت شکل گسترش‌یافته به کلی تغییر کند و به شکل عام بدل شود. و سرانجام در شکل سوم، تمامی کالاها به جز یکی به شکل نسبی عام اجتماعی و تنها یک کالای مستثنی شده از دیگران به شکل معادل عام بدل می‌شود، یعنی شکل مبادله‌پذیری بی‌واسطه در برابر تمامی کالاهای دیگر. در این مرحله تضاد دو قطب معادل عام در برابر تمامی کالاهای دیگر تثبیت می‌شود.

جایگاه «سرشت‌بت‌واره‌ی کالا و راز آن» در بازنمایی

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، مارکس در تحول شکل ارزش از کالا به پول، یک‌بار (در فصل اول) به شکل منطقی رابطه‌ی مبادله‌ای یک کالا با کالاهای دیگر را بدون مشارکت دارندگان کالاها در نظر می‌گیرد. این تجرید بر ویژگی ساختار اجتماعی سرمایه‌داری و شئی‌شدگی روابط اجتماعی اشخاص استوار است. بار دیگر در «فرایند مبادله» (فصل دوم) مبادله‌ی تمامی کالاها را با یک‌دیگر همراه با دارندگان آنها در روند پراتیک اجتماعی مورد مطالعه قرار می‌دهد. در این رابطه زیرفصل آخر از فصل اول «سرشت بت‌واره‌ی کالا...» نقش یک حلقه‌ی واسط و ضروری به این دو روش را به عهده دارد، که با بررسی چگونگی رابطه‌ی اشیاء، یعنی کالاها و پول و اشخاص، یعنی دارندگان کالا زمینه را برای گذر به فصل دوم و ورود دارندگان کالا به صحنه فراهم می‌کنند. مارکس این نکته را چنین تصریح می‌کند:

«در واقع از طریق مناسباتی که مبادله‌ی محصولات کار بین مولدین آنها ایجاد می‌کند، کارهای خصوصی به منزله‌ی فعالیتی که عضو یا حلقه‌ای از کل اجتماعی است تلقی می‌شود. بنابراین، در نظر تولیدکنندگان، مناسبات اجتماعی میان کارهای خصوصی‌شان به مثابه‌ی همان چیزی جلوه می‌کند که در واقع هست؛ یعنی نه همچون مناسبات بی‌واسطه‌ی اجتماعی بین اشخاص در جریان کارشان، بلکه به مثابه‌ی مناسبات شئی‌گون بین اشخاص و مناسبات اجتماعی بین اشیا.» (۵۴)

اما اونوئیست‌ها درک روشنی از روش **مارکس** ندارند، به روش خاص خود یعنی تحول شکل بدون محتوی و مشارکت هم‌زمان قیمت، عرضه و تقاضا و دارندگان کالا وفادار می‌مانند. از این‌روست که آن‌ها در «اصول اقتصاد سیاسی» اثر **اونو** و «طرحی بر دیالکتیک سرمایه» اثر **سکین** در مراحل انکشاف دیالکتیکی سرمایه‌داری ناب ضرورتی برای طرح بت‌وارگی کالایی نمی‌بینند. و جایگاه آن را هم‌چون حلقه‌ای ضروری در نمی‌یابند. البته منظور ما جایگاه این موضوع در توالی منظم بازنمایی دیالکتیکی است و گرنه **آلبریتون** خارج از چارچوب سرمایه‌داری ناب به این موضوع پرداخته است.

لازم به یادآوری است که مارکسیست‌های کلاسیک مانند **کائوتسکی**، **لنین** و **لوگزامبورگ** نیز نسبت به مبحث «بت‌وارگی» بی‌توجه بوده‌اند. **روبین** برای این مبحث جایگاه و اهمیت نظام‌مندی قایل نبود و بیش‌تر آن را به‌عنوان یک تحلیل جامعه‌شناسانه تلقی می‌کرد، و **اتین بالیبار** آن‌را گشت‌و‌گذاری فلسفی در کنار تعیین‌های اقتصادی شکل ارزش می‌دانست.

۱- برتل اولمن در انتقاد به «دیالکتیک دستگامند» تمایز این سه جریان را نادیده گرفته و با گرد آوردن آن‌ها زیر عنوان «دیالکتیک دستگامند» تاریخچه، استقلال و مرزهای تمایز این سه نحله‌ی فکری را مخدوش کرده است. او می‌گوید: «بحث من پیرامون "دیالکتیک دستگامند" به تفسیر ویژه‌ای از روش دیالکتیکی مارکس می‌پردازد که تنی چند از اندیشمندان سوسیالیست در آن اشتراک نظر دارند. بنابراین نوشته‌ی من نه دربرگیرنده‌ی همه‌ی آثار این استادان درباره‌ی مارکسیسم است، نه حتی آنچه درباره‌ی دیالکتیک نوشته‌اند، بلکه تنها درباره‌ی دیدگاه مشترک آن‌ها — ولو هر یک به نحو و شیوه‌ای متفاوت — نسبت به این موضوع است. اگر فقط ملاک داوری را ادای سهم این اندیشمندان در مبحث دیالکتیک دستگامند قرار دهیم، مهم‌ترین اینان تام سکین (Tom Sekine)، رابرت آلبریتون (Robert Albritton)، کریس آرتور (Chris Arthur) و تونی اسمیت (Tony Smith) اند و در این نوشته آثار این افراد است که مورد توجه بوده است.» نقدی بر دیالکتیک دستگامند / برتل اولمن / ترجمه کمال خسروی / نقد اقتصاد سیاسی

تام سکین و آلبریتون از مدافعان مکتب اونو به شمار می‌روند، و به جریان دیالکتیک نظام‌مند تعلق ندارند.

2- Thomas T. Sekine. 1975, Uno-Riron: A Japanese Contribution to Marxian Political Economy. Journal of Economic Literature, Vol. 13, No. 3 (Sep., 1975), pp. 847-877.

3-Uno, Kozo, 1980, PRINCIPLES OF POLITICAL ECONOMY, P 99.

خالی از لطف نیست که یادآوری کنیم که موضع اونو در این‌جا شباهت آشکاری با موضع سوئیزی دارد آن‌جا که در اثر کلاسیک خود «نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری» می‌نویسد نقطه آغاز باید: «تحلیل پدیده‌ی عام مبادله» باشد.

Sweezy, P.M. 1970 the Theory of Capitalist Development, p. 17-18.

فرا تاریخی کردن مقولات از سوی اونو تنها به مبادله منحصر نمی‌شود، بلکه آن‌ها از برخی مقولات دیگر نظیر کار مجرد و مشخص نیز خوانشی فراتاریخی ارائه می‌دهند، که بررسی آن‌ها از حوصله‌ی این پژوهش خارج است و مجال دیگری می‌طلبد.

۴-منبع شماره ۳، ص ۱۴۷

۵- روابط اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری نظیر مناسبات خویشاوندی، قومی و قبیله‌ای، مقررات صنفی و رابطه‌ی مالکان زمین با دهقانان وابسته همگی انحلال یافته‌اند. واحدهای تولید سرمایه‌داری خصوصی و مستقل‌اند و بین آن‌ها رابطه‌ی مستقیم اجتماعی وجود ندارد (مگر بین واحدهای تشکیل‌دهنده‌ی یک انحصار). یک برنامه‌ی اجتماعی بین واحدهای تولید و هم‌چنین تولید و مصرف پیوندی برقرار نمی‌کند. تنها شکل مسلط ارتباط و وساطت اجتماعی بین آن‌ها مبادله کالایی است.

۶-کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، حسن مرتضوی، ص ۱۰۱-۱۰۰.

۷- به بیان ایتو:

«در نگاه اول به نظر می‌رسد که بین موضوع دو بخش نخست و سایر بخش‌های کتاب "سرمایه" شکافی وجود دارد. چون شکل‌های ارزش در اقتصاد کالایی که در دو بخش اول این اثر مورد مطالعه قرار می‌گیرند، در واقع پیش از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و در گستره زمانی وسیع‌تر از آن وجود داشته‌اند. اما این اشکال به شکل‌های اساسی نظم اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری بدل می‌شوند و به این جامعه خصلت ویژه‌ای می‌بخشند.»

Itoh, Makoto. 1988, the Basic Theory of Capitalism, P.74.

۸- در همان فصل‌های آغازین به نمونه‌های متعددی می‌توان اشاره کرد. به‌عنوان مثال، در ابتدای فصل اول:

«ثروت جوامعی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در آن‌ها حاکم است چون توده‌ی عظیمی از کالاها جلوه می‌کند.» یا در مورد ناموفق بودن ارسطو در تحلیل شکل ارزش:

«با این همه ارسطو نمی‌توانست با کندوکاو در شکل ارزش این واقعیت را استنتاج کند که تمامی کارها، در شکل ارزش کالا، به‌عنوان کار انسانی برابر و بنابراین به‌عنوان کاری همسنگ متجلی می‌شوند، چرا که شالوده‌ی جامعه یونان بر کار برده‌ها استوار بود... این امر تنها در جامعه‌ای امکان‌پذیر شد که شکل کالایی شکل عام محصول کار و در نتیجه مناسبات مسلط اجتماعی مناسبات بین انسان‌ها به‌عنوان مالکان کالاها بود.» منبع ۶، ص ۹۰.

۹-MEW,bd.42.s.531.

اونو به گردش ساده کالاها و پول اشاره می‌کند، اما برداشتی فراتاریخی از آن به دست می‌دهد: «آموزه‌ی گردش [ساده] تمام شکل‌های گردش را به‌معنای عام و در خود مورد بررسی قرار می‌دهد. در حالی که آموزه‌ی تولید به توضیح روند گردش سرمایه می‌پردازد، که روند تولید سرمایه را نیز در بر می‌گیرد.»

Uno, Kozo, 1980, PRINCIPLES...P 22.

۱۰- به‌نظر مارکس «پرودون نمونه‌ی کامل یک نظریه‌پرداز ایدئولوژی گردش ساده کالایی بود.»

H. Brentel. 1989. Soziale Form und Ökonomische objekt S. 190

-11

Uno, Kozo, 1980, PRINCIPLES...P 180.

12- Robert Albritton. "How Dialectics Runs Aground: The Antinomies of Arthur's Dialectic of Capital" Historical Materialism, Volume 13, Issue 2, 2005, pp: 167-188.

۱۳- لبووتیز این نکته را به نحو درخشانی بیان می‌کند: «در سرمایه‌داری به‌طور کلی، هم‌چون یک کلیت دوسویه، سرمایه صرفاً تحقق اهداف خود یعنی ارزش‌افزایی را جست‌وجو نمی‌کند، بلکه باید از تحقق اهداف کارمزدی نیز جلوگیری کند. کوتاه سخن سرمایه باید بر کارگران چیره شود و برای برنشانیدن خود باید نفی خود را نفی کند».

Lebowitz, M. a. 1992. Beyond "capital", p 85.

۱۴- هلموت رایشلت و هانس-گئورگ باک‌هاوس از پیشگامان «خوانش‌های نو» نیز با الهام از «علم منطق هگل» و همانندی «شکل‌های ضروری اندیشه» با «مقولات» و انکشاف دیالکتیکی آنها، طرح زود هنگام «کار» به‌عنوان محتوای اجتماعی ارزش را تخطی مارکس از اصول دیالکتیک می‌دانند.

15- Guido Starosta, 2016, Marx's Capital Method and Revolutionary Subjectivity, p 131.

16- Uno, Kozo, 1980, PRINCIPLES...P 32.

17- Albritton, Robert and Thomas Sekine, eds. 1995. A Japanese Approach to Political Economy: Unoist Variations. P. 18-19, London: Macmillan.

۱۸- همان منبع، ص ۱۹.

۱۹- همان منبع، ص ص ۴۳-۱۳. سکین در جایی دیگر وام‌دار بودن خود را به تئوری تعادل عمومی والراسی با صراحت کامل بیان می‌کند:

«من کاملاً با پارادایم اقتصاد بورژوازی و زبان آن آشنا بودم. در ضمن از آن‌جا که آن‌موقع به مباحث مربوط به روش علمی هم علاقه‌مند بودم، احساس کردم که می‌توانم مضمون رویکرد اونو را در پرتو دیالکتیک هگل همراه با نظریه‌ی "تعادل عمومی والراس" به بهترین شکل توضیح دهم».

نگاه کنید به مقدمه‌ای بر رویکرد اونو - سکین؛ گفتگو با توماس سکین، برگردان: م. عبادی‌فر در کارگاه دیالکتیک.

دریغا که مترجم عزیز نه در مقدمه و نه حتی در پانویس، با پیروی غیرانتقادی از مکتب اونو، بی‌تفاوت از نظریه‌ی تعادل عمومی می‌گذرد و نقدی بر این رویکرد ندارد.

20- Marx-Engels, selected Correspondence, 1982, p195-7.

۲۱- منبع شماره ۱۶، ص ۴۲ از سکین می‌خوانیم:

«نکته‌ی بالا تفسیر من از آن چیزی است که اونو تحت عنوان "ضرورت قانون ارزش" در جامعه‌ی سرمایه‌داری در نظر دارد. مبادله‌ی کالاها "مطابق با ارزش" به این معنا نیست که آنها به "قیمت‌های متناسب با ارزش" مبادله می‌شوند. بلکه به این معناست که کالاها به "قیمتی" مبادله می‌شوند که بازتاب اختصاص بهینه‌ی کار مولد اجتماعی در تولید تمامی آنهاست.»

۲۲- Albritton, R. ۱۹۹۹, *Dialectics and Deconstruction in Political Economy*. P 188.

۲۳- Karl Marx, *Theories of Surplus-Value*, 1971, vol 3, p 464-5.

۲۴- برای برقراری رابطه‌ی تساوی (Äquivalenzrelation) سه شرط لازم است: بازتاب‌پذیری (Reflexivity) تساوی هر کمیت با خودش $a=a$ ، تقارن (Symmetry) تساوی کمیت a با b متضمن تساوی کمیت b با a نیز هست. جایگزین‌پذیری (Transitivity) اگر کمیت a با b مساوی و کمیت b با c مساوی است، پس کمیت a با c نیز مساوی خواهد بود.

۲۵- سرمایه، جلد یکم، ص ۶۷.

۲۶- Iber, Christian. 2005. *Grundzüge der Marx'schen Kapitalismustheorie*. S. 33.

۲۷- بوم باورک در انتقاد به مارکس می‌گوید که تمام کالاها محصول کار نیستند، نظیر زمین بکر که روی آن کار نشده است. اما مارکس در «مشارکتی بر نقد اقتصاد سیاسی» به روشنی به این موضوع اشاره کرده است. در این اثر می‌خوانیم، که درباره‌ی ارزش مبادله‌ی کالاهایی که محصول کار نیستند در فصل‌های بعدی توضیح داده خواهد شد (مجموع آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۳، ص ۴۸). در واقع مارکس این موضوع را در جلد سوم به تفصیل شرح داده است.

28- Uno, Kozo, 1980, *PRINCIPLES...* P 9.

نتایج جدایی کامل گردش از تولید و شکل از محتوی در این اظهارنظر اونو مشهود است: ارزش (یا قیمت) حتی بدون اشاره به شرایط تولید و زمان کار اجتماعاً لازم و صرفاً با نیروی عرضه و تقاضا تعیین می‌شود.

۲۹- چاپ اول کتاب «سرمایه» بیش‌تر به موضوع تضاد ارزش مصرف و ارزش مبادله در تحول شکل ارزش می‌پردازد.

۳۰- کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، حسن مرتضوی، ص ۷۷.

۳۱- MEW, bd.23.s. 32.

۳۲- کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، حسن مرتضوی، ص ۷۸.

۳۳- گذر از شکل «ساده، منفرد یا تصادفی ارزش» به شکل «گسترده ارزش» و در سیر خود به شکل «عام ارزش» حرکتی است منطقی، و نباید آن را با حرکت تاریخی «متناظر» دانست. خطایی که آقای شمس‌آوری در این باره مرتکب می‌شود و عبادی‌فر مترجم کتاب با همدلی آن را تکرار می‌کند. حرکت مارکس در این جا ابدأ «یادآور» حرکتی «منطقی-تاریخی»

نیست، برداشتی که در این بخش از «سرمایه» هیچ شباهتی با هدف مارکس ندارد. **عبادی فر** تفسیر غریب و ناصواب **شمس آوری** از این حرکت **مارکس** را چنین بیان می‌کند:

«شمس آوری می‌گوید عنوان قسمتی که به بررسی تحلیل شکل ارزش می‌پردازد "شکل ساده، منفرد یا تصادفی ارزش" نام دارد. بدین معنا که شکل ساده را منفرد و تصادفی نیز می‌داند. از منظر او استفاده از واژه‌های "تصادفی" و "منفرد" می‌تواند نشان‌دهنده‌ی این امر باشد که در واقع مارکس به مابه‌ازای تاریخی این شکل ساده‌ی ارزشی اشاره دارد. ... از منظر شمس آوری این گفتاورد مارکس ظاهراً نشان‌دهنده‌ی این است که مارکس در این جا روش منطقی را با روش تاریخی متناظر می‌داند، یعنی تکامل شکل تاریخی (مبادله‌ی پایاپای تا شکل پولی) همراستا با تکامل منطقی است. این امر از منظر شمس آوری مسأله‌ای جدی است که یادآور روش منطقی «تاریخی است». مراجعه کنید به مقاله‌ی «گستره‌ی تحمل‌ناپذیر دیالکتیک»، محمد **عبادی فر** در کارگاه دیالکتیک.

مارکس خود در توضیح معنای «ساده» و «تصادفی» بودن می‌گوید:

«ساده‌ترین رابطه‌ی ارزشی آشکارا رابطه‌ی ارزش یک کالا با کالای متفاوت دیگر است (و مهم نیست کدام کالا).» سرمایه، جلد یکم، صفحه ۷۸. که از آن می‌توان معنای «ساده» و «تصادفی» بودن را دریافت. درباره معنای منفرد بودن اگر شکل ساده‌ی ارزش را با شکل گسترش‌یافته‌ی ارزش که بیان‌گر روابط متعدد ارزشی است مقایسه کنیم منفرد بودن نیز قابل فهم می‌شود.

۳۴- کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، حسن مرتضوی، ص ۷۹.

۳۵- نزد **هگل** بازتاب (Reflexion) وحدت بدون حامل (Substratum) ارتباط با خود (Selbstbeziehung) و تمایز از خود (Selbstunterscheidung) است. اما برای **مارکس** کالا خود حاملی است که در ارتباط با کالای دیگر خودارتباطی و خودتمایزی‌اش را بیان می‌کند. صفحه‌ی ۸۱ و صفحه‌ی ۸۲ از سرمایه، جلد یکم، ترجمه‌ی حسن مرتضوی. **مارکس** درباره‌ی «بدون حامل» بودن روش **هگل** به طنز می‌گوید:

«مفهوم، که در وهله‌ی نخست فقط سوپژکتیو است، بدان سو پیش می‌رود تا بی‌نیاز از هر مایه یا ماده‌ی بیرونی، خود را تنها به اعتبار فعالیت خویش، عینیت بخشد.» (هگل، منطق، ص. ۳۶۷، در «دانشنامه»، بخش اول، برلین ۱۸۴۰) به نقل از نخستین ویراست فصل کالا در «سرمایه» / کارل مارکس / ترجمه‌ی کمال خسروی و حسن مرتضوی.

۳۶- اونوئیست‌ها بر این باورند که فصل‌های اول تا چهارم «سرمایه» مشابه آموزه «هستی» و تابع منطق «شدن یا گذار» است: «در سراسر آموزه‌ی گردش، منطق شدن یا گذار، یا روش ترکیب بیرونی نقش مسلط را ایفا می‌کند، یعنی همان منطقی که در آموزه‌ی هستی **هگل** حاکم است. کیفیت از حیث اجتماعی یکسان ارزش، که باید در ارزش مصرف یک کالای ویژه سکنا گزیند، خود را هم چون شکل کالا به تدریج از محدودیت‌های ارزش مصرف رها می‌کند و به شکل پول و شکل سرمایه گذر می‌کند.»

(Bell, John, 2009, Capitalism and the Dialectic. P23).

مقوله‌های آموزه‌ی هستی‌تابع منطق گذار (Transition) اند و هر مقوله‌ای در مقوله‌ی ضدّ خودش ناپدید و محو می‌شود که هگل آن را با عنوان شدن (werden) مشخص می‌کند. اما مقوله‌های آموزه‌ی ذات در عین وحدت مستقل از یک‌دیگر اند، در کنار هم وجود دارند، در یک‌دیگر بازتاب و از این رهگذر تعیین پیدا می‌کنند. در بررسی مفاهیم شکل‌ارزشی مانند شکل نسبی و شکل معادل، کالا و پول ما منطق بازتاب را به روشنی مشاهده کنیم و نه منطق هستی را.

۳۷- نخستین ویراست فصل کالا در «سرمایه» / کارل مارکس / ترجمه‌ی کمال خسروی و حسن مرتضوی، با اندکی تغییر در متن.

۳۸- منبع شماره ۴۳، ص ۴۴-۴۵.

۳۹- کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، حسن مرتضوی، ص ۹۰.

۴۰- Thomas T. Sekine. 2009. Arthur on money and exchange, capital and class. No 99. P.35-57.

۴۱- Itoh, Makoto. 1988, the Basic Theory of Capitalism, P.383.

۴۲- Albritton, R. ۱۹۹۹ , Dialectics and Deconstruction in Political Economy. P 21.

4۳- Uno, Kozo, 1980, PRINCIPLES...P 184.

۴۴- همان‌جا.

۴۵- کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، حسن مرتضوی، ص ۱۱۶.

۴۶- Thomas T. Sekine. 2009. Arthur on money and exchange, capital and class. No 99.

۴۷- Thomas Sekine, 1997. *An Outlin of the The Dialectic of Capital. Voll.p.35.*

۴۸- Itoh, Makoto and Costas Lapavitsas, 1999. Political Economy of money and Finance, p 35.

۴۹- منبع شماره ۴۰، ص ۸۴،

۵۰- منبع شماره ۴۱، ص ۷.

۵۱- منبع شماره ۴۰، ص ۸۴-۸۶.

۵۲- کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، حسن مرتضوی، ص ۷۹.

۵۳- کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، حسن مرتضوی، ص ۹۴.

۵۴- کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، حسن مرتضوی، ص ۱۰۲.